

بحران خودروسازی ها و صنایع وابسته در حال اوج گیری، ما کارگران دست از پا درازتر!

18 فوریه

همکاران!

تولید در شرکتهای خودرو سازی به کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافته که در واقع به این معناست که حداقل یک چهارم کارگران اضافی هستند و می بایستی در شرایط عادی سیاسی اخراج شوند. اما شرکتهای سایپا، ایران خودرو، پارس خودرو، سایپا دیزل، ایران خودرو دیزل، زامیاد و... شاید به توصیه سران سرمایه تصمیم گرفته اند فعلا کارگران مازاد را که معادل دو شیفت کاری است اخراج نکنند، بلکه با حذف یک شیفت (شیفت شب) کل پرسنل را در دو شیفت کاری صبح و عصر آن هم در هفته چهار روز در شرکت باشند و دو روز دیگر را در منزل. در عوض، دریافتی کارگران به کمتر از دو سوم روال عادی در طی سالهای گذشته رسیده است، به طوری که فقط پایه حقوق خود را دریافت می کنیم. اولین ذهنیت کارگران از این حرکت شرکتهای خودروسازی (که با سازندگان قطعات در سراسر کشور تخمین زده می شود جمعیتی بیش از یک میلیون نفر کارگر را داشته باشند) این است که چقدر به فکر کارگران هستند و چه مسوولان دلسوز و مهربانی داریم! که نمی خواهند کارگرنشان اخراج شوند! این در حالی است که باند احمدی نژاد و مشائی خودرو سازیها را تصرف کرده اند. ولی اگر کمی عمیق تر به مساله فکر کنیم مجموعه عواملی را می بینیم که باعث تصمیم فوق شده است. اول، اگر نگاهی اجمالی به اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بیندازیم می بینیم که داریم به انتخاباتی نزدیک می شویم که ادامه همان انتخابات چهار سال پیش است و سرکوب سال ۸۸ هنوز سایه اش از ذهن مردم پاک نشده، هنوز نحوه برخورد خیابانی به اعتراض کنندگان از طرف پلیس و برادران انصار حزب الله و لباس شخصیها جلو چشمان مردم رژه می رود، هنوز تجاوز به زندانیان و معترضان به انتخابات از ذهن ها پاک نشده است، هنوز مجبور کردن زندانیان به اعترافات تلویزیونی وجدانها را می آزارد و... دوم، به علت بحران سیاسی حاکم، در گیری بین حاکمان آنچنان بالا گرفته که روسای دو قوای (مقننه و قضائیه) و جناح دولت در آن درگیرند و شاخ و شانه برای هم می کشند و کرکری می خوانند! و از همدیگر حق سکوت می گیرند. اگر وزیری بازخواست شود، رییس جمهور تهدید به افشاگری می کند و چون در این فسادهای مالی و اخلاقی و اداری همه درگیر هستند، همه علیه همدیگر گارد گرفته اند و گوش خوابانده اند و در حالت سرشاخ هستند و منتظرند در یک فرصت مناسب رقیب خود را از میدان به درکنند. به بیان دیگر، ترک این سد می رود که از هم بگسلند. ولی طبیعی است که آنها در مقابل نیروهای سرنوشت ساز جامعه (کارگران) با هم متحد می شوند، چون همه موجودیتشان در گرو کل حفظ نظام سرمایه است و نیک می دانند که همگی در یک کشتی نشسته اند و در صورت غرق شدن همه شان غرق خواهند شد. سوم، با توجه به این اوضاع و بی ثباتی هر گونه تلنگری منجر به حرکتی می شود غیرقابل کنترل، پس عجیب نیست اگر کارگران شرکتهایی مانند خودرو سازیها و صنایع وابسته را فعلا اخراج نکنند. چون اخراج دسته جمعی کارگران صنایع خودرو سازی با جمعیت میلیونی که دیگر چیزی برای بقا ندارند قابل کنترل نیست و نمی توان به امید توهمات مذهبی و در خطر بودن اسلام و ملیت و قومیت و وطن پرستی جلودارش شد. سرمایه در ایران این را خوب می داند که نیروی کارگر اگر با توان خود بیگانه نباشد و اگر متحد گردد، نه فقط قابل مهار نیست بلکه با توجه به این اوضاع اجتماعی می تواند نیروهای جامعه را به دنبال خودش بکشد و دگرگونی اجتماعی را به وجود آورد.

اما آنچه مایه تاسف است عدم شناخت و آگاهی و بیگانگی اکثر ما کارگران از توان خودمان است. حافظان سرمایه با این قدرت بالقوه ما کارگران آشنایند و تابحال چندین بار مرز آن را چشیده اند. در کمال احتیاط برخورد می کنند تا این قوه بالفعل نگردد و حاضرند ضرر بدهند ولی کلیتشان را حفظ کنند. اما ما چون با هم متحد نیستیم و تشکیلاتی نداریم، نیروی خود را نیز نمی شناسیم. همان گونه که با محصول کار خود بیگانه ایم، با توان خود نیز بیگانه تریم. فشارهای ناشی از اقتصاد و سیاست را صرف درگیری های روزمره با همکاران و خانواده می کنیم تا آن انرژی به نحوی تخلیه گردد. به عبارتی، ما کارگران با نیروی خویش بیگانه هستیم. اما دیگران (سرمایه) بهتر از خود ما می دانند که چه قدرتی داریم. ما به جای اینکه با کوچکترین تحریکی از هم عصبانی شویم، باید کمی بیندیشیم و ببینیم باعث و بانی مشکل کی است؟ کجاست؟

می بینیم که آن بخش از سرمایه در ایران که در حال حاضر قدرت سیاسی را در دست دارد، فعلا به نوعی با جمعیت میلیونی کارگران خودروسازی مدارا می کند. دیگرانی هم که سودای به قدرت رسیدن را در سر می پروراندند، به قدرت ما عملا اعتراف می کنند و با توجه تجربیات شکست خورده ما کارگران در سال ۵۷، قصد آنرا دارند که تا دیر نشده همان ریل سال ۵۷ را در مقابل ما قرار دهند و ما را باز سوار همان قطاری کنند که مقصدش با مقصد ما کارگران هزاران کیلومتر فاصله دارد.

می بینیم و می شنویم که صدای آمریکا، بی بی سی، رضا پهلوی، احزاب سیاسی راست، سلطنت طلبان، جمهوری خواهان، اصلاح طلبان، ملی گرایان، مجاهدین در مبارزه و اختلاف خود با سرمایه داران حاکم فعلی برای ما کارگران دایه های مهربان تر از مادر شده اند. بخشی دیگر هم که پس از سالها برایشان در هنوز بر همان پاشنه سابق می چرخد، ما را مایملک و سرباز پیاده نظام خود دانسته و اعتقادی به جنبش سراسری و ضد سرمایه داری (در صورت فراگیر شدن) ندارند و حاضرند ما را به خاطر سکتاریسم خود شقه شقه کنند، به امید آنکه با ساختاری حزبی و هیئت مدیره ای از ما کارگران برای خود نرده بانی بسازند و بر اریکه قدرت بنشینند.

این واقعیت ها به خوبی نشان می دهد که قدرت اجتماعی و تعیین کننده ما طبقه کارگر از طرف آنانی که در قدرت هستند و دیگرانی که قصد به قدرت رسیدن را دارند شناخته شده است و با توانایی های ما کارگران که در برشهای مختلف تاریخی آنرا نشان داده ایم آشنایند و هر کدام میخواهند با کانالیزه کردن قدرت ما آن را در اختیار خود بگیرند. می دانند که ما کارگران هستیم که با حرکت توفنده اجتماعی خود قدرت تغییر جامعه را داریم و هیچ گروه، حزب و شخصیتی بدون توجه و تکیه بر ما نمی تواند به قدرت برسد. اما، همان گونه که گفتیم، ما کارگران چنین نمی اندیشیم. کمی خنده دار و تراژیک است. بیشتر ما کارگران عادت کرده ایم که چشم به بالا داشته باشیم و همیشه منتظر رسیدن منجی از بالا هستیم. آن بخش از کارگران که تحت تاثیر رسانه های قدرتهای خارجی هستند منتظرند آنها کاری برایشان بکنند. آن بخش که تحت نفوذ فرهنگ مذهبی هستند منتظر ظهور امام زمان هستند. دسته کوچک دیگری هم با همان فرهنگ امام زمانی منتها به شکلی دیگر منتظر ظهور و دستور احزاب و رهبران و کمیته مرکزی ها هستند که فرمان صادر کنند تا ما زیر پرچم شان سینه بزنیم. بخشی اندکی هم که به نجات خود از چنگال آهنین سرمایه می اندیشند و از توان بالقوه خود آگاهی دارند، پراکنده و سازمان نیافته اند و صرفا به مبارزات مقطعی می پردازند. در کل، با توجه به مطالب گفته شده بالا، عواملی باعث شده اند که نیروی ما کارگران بالفعل نگردد. عامل اول، نیروهای مادی سرمایه هستند و سرکوب گران که همواره می خواهند ما سیاهی لشکر آنها باشیم. عامل بعد، ذهنیتی است که این نیروها در ما پروراندند به طوری که ما همیشه در طلب منجی و منتظر نجات از سوی کسی هستیم. این ذهنیت باعث گردیده که ما کمتر جرات اندیشیدن را به خود بدهیم و همیشه منتظر بمانیم تا دیگران بجایمان بیندیشند. ما بایستی روی پای خود بایستیم، نبایستی برای خود قیم فکری بسازیم و آویزان آن گردیم و با نیروی اندیشه خود بیگانه باشیم، زیرا سرمایه داری همین را از ما میخواهد. تا ما خود نخواهیم و اندیشه و اراده نکنیم که سرمایه داری را از میان برداریم، این نظام همواره ما را در چنبره خود خواهد داشت. پس برای آن که قدرت خود را برای مبارزه با سرمایه بالفعل کنیم، باید با این دو عامل مبارزه کنیم، و این کار نیز فقط و فقط با اتحاد و تشکل علیه سرمایه ممکن می شود.

حوادث سیاسی به سرعت در حال پیش آمدن هستند و رابطه بین جناحهای حاکم سخت به هم خورده است. ممکن است جناحی که در حال حاضر حاکم بر شرکتهای خودرو سازی و صنایع وابسته به آن است، برای رقابت با جناح دیگر بتواند تا انتخابات با ما جدارو مریض مدارا کند و ما را فعلا اخراج نکنند. اما پس از آن چه؟ ما همیشه در معرض تهدید اخراج و فقر و فلاکت هستیم و باید خود را به وسیله ای همیشگی برای مبارزه با این تهدید مجهز کنیم. این وسیله چیزی نیست جز تشکل شورایی و سراسری برای مبارزه با سرمایه داری. فقدان این وسیله، یک ضعف اساسی و تاریخی ما کارگران است. سابقه تاریخی نشان می دهد که همکاران ما نیز در گذشته همین مشکل را داشته اند. همان گونه که بریده روزنامه ضمیمه نشان می دهد*، کارخانه هایی چون جنرال موتورز سابق (پارس خودرو کنونی) در روزهای پایان رژیم گذشته شورای خود را به وجود آوردند و حتا اقدام به سراسری کردن آن نیز کردند. اما از یک سو سرکوب رژیم تازه به قدرت رسیده و از سوی دیگر ذهنیت توهم آلود ما کارگران (همان دو عاملی که در بالا ذکر کردیم) مانع پایداری و استحکام ضد سرمایه داری این شوراها شد و کارگران دوباره پراکنده و اسیر سرمایه شدند. اکنون ما می توانیم و باید با پیگیری همان خواسته ها، شوراهای ضد سرمایه داری خود را به وجود آوریم و به این ترتیب، ضمن آن که گامی در جهت رفع پراکندگی و بیگانگی خود برمی داریم، برای شرکت فعال و مستقل در حوادث سیاسی پیش رو نیز آماده شویم.

کارگران صنایع خودرو سازی

بهمن ۱۳۹۱

*ضمیمه این بیانیه را نتوانستیم آپلود کنیم. این ضمیمه نزد ما موجود است.

- دیدگاهها [نوشتن دیدگاه](#)
- دستهها [Uncategorized](#)

محاكمه به اتهام قتل سیاسی – عقیدتی

12 فوریه

سلب حق زندگی از انسان، به هر دلیل، چنان شنیع و نفرت‌انگیز است که وقتی کسی به قتل می‌رسد نخستین چیزی که به ذهن انسان‌های دیگر خطور می‌کند پیدا کردن قاتل است تا سپس عدالت در موردش اجرا شود. این البته گواهی است بر اهمیت حیات انسان، و بی‌تردید حق مسلم بازماندگان مقتول و به طور کلی جامعه‌ی انسانی است که خواهان احقاق حق و رسیدگی به حق حیات پایمال شده‌ی مقتول و بدین‌سان محاکمه و مجازات قاتل یا قاتلان باشند. اما اگر بپذیریم که هدف از این مجازات نه تنبیه صرف قاتل بلکه، مهم‌تر از آن، جلوگیری از تکرار عمل ضدانسانی قتل است، آنگاه این امر که قاتل یا قاتلان به چه جرمی مجازات می‌شوند، اهمیت پیدا می‌کند. اهمیت این نکته در مورد پدیده‌ی موسوم به «قتل‌های زنجیره‌ای» دو چندان می‌شود.

از همان پاییز ۱۳۷۷ که این پدیده برملا شد، گفتمان اعتراض و مخالفت با آن بیشتر حول گسترده‌ی قتل‌ها و شناسایی آمران و عاملان آنها دور می‌زد. برای مثال، مطرح می‌شد که اولاً شمار قتل‌ها بیش از چهار قتل پاییز ۱۳۷۷ (پروانه اسکندری، داریوش فروهر، محمد مختاری و جعفر پوینده) است و، ثانیاً، رده‌ای بالاتر از رده‌ی سعید امامی-مصطفی کاظمی فرمان قتل‌ها را صادر کرده است. تأکید می‌کنم که پیگیری حقوقی و قضایی قتل‌ها از این زاویه امری ضروری و حق مسلم خانواده‌های جان‌باختگان و به طور کلی مردم به عنوان دادخواهان اصلی این بیداد است. اما گیرم دادگاه به جای چهار قتل هشتاد قتل را مورد بررسی قرار می‌داد و به جای مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی نیز افرادی بیشتر و بالاتر از آنها را به عنوان آمر محاکمه می‌کرد. چه سودی برای جامعه داشت اگر این افراد بیشتر و بالاتر باز هم صرفاً به همان اتهام «قتل عمد» محاکمه می‌شدند؟ نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که درگفتمان اعتراض و مخالفت با قتل‌های زنجیره‌ای جای یک پرسش مهم خالی بود: محاکمه‌ی متهمان به چه اتهامی؟

می‌دانیم که دادگاه به طور غیرعلنی و پشت درهای بسته و بدون حضور شاکیان (که در اعتراض به نقایص فراوان پرونده در دادگاه شرکت نکردند) برگزار شد و متهمان را به اتهام چهار قتل عمد محاکمه و محکوم کرد: دو نفر به عنوان آمر به حبس ابد، چند نفر به دلیل مباشرت در قتل به قصاص و بقیه به علت معاونت در قتل به حبس‌های مختلف. باز هم می‌دانیم که خانواده‌های جان‌باختگان از اجرای قصاص سر باز زدند زیرا نمی‌خواستند قتل‌ها را مضاعف کنند. در مورد اجرای محکومیت حبس نیز هیچ خبری در دست نیست. اما فرض کنیم آن چند مباشر قصاص می‌شدند و بقیه هم اکنون درحال گذراندن دوران محکومیت خود باشند. مگر این همه قصاص و حبس، که در این سال-ها انجام گرفته، کوچک‌ترین تأثیری در از میان بردن قتل یا حتا کاهش آن داشته است که قصاص و حبس آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای داشته باشد؟ دریغ از سر سوزنی تأثیر!

حال بیابیم فرض کنیم (فرض محال هم که می‌دانیم محال نیست) که دادگاه متهمان را به اتهام همان عملی که واقعاً مرتکب شده‌اند یعنی کشتار مخالفان سیاسی و افراد دگراندیش محاکمه می‌کرد و به این ترتیب در واقع حق مخالفت با نظام سیاسی حاکم و حق داشتن هر عقیده‌ای را به رسمیت می‌شناخت. کمترین نتیجه‌ی این امر فراهم آمدن امکانی حقوقی و قضایی برای خالی شدن تمام زندان‌های ایران از زندانیان سیاسی و عقیدتی بود. بدیهی است که اگر زندانی سیاسی و عقیدتی اساساً وجود نمی‌داشت وقوع فجایعی چون کشتار جوانان مخالف در کهریزک یا قتل ستار بهشتی، کارگر و بلاگ نویس، هم منتفی می‌شد. کاملاً روشن است که چنین چیزی در چهارچوب نظام سیاسی حاکم قابل تحقق نیست. اما این بدان معنا نیست که آن را نباید از این نظام خواست. دادخواهان قتل‌های زنجیره‌ای می‌توانستند و اکنون نیز می‌توانند اعلام کنند که خواهان محاکمه‌ی آمران و عاملان این قتل‌ها به اتهام قتل دگراندیشان و مخالفان سیاسی هستند. اگر اراده‌ای برای مجبور کردن حکومت به برگزاری این محاکمه وجود داشته باشد، می‌توان در دادگاه نشان داد که واقعیت این قتل‌ها، که با وجود حذف اعترافات مهم سعید امامی از پرونده از فرط وفور حتا به درون این پرونده‌ی سانسور شده نیز سرریز کرده‌است، سرشار از قرائن و امارات برای اثبات این اتهام است. موردی از قتل جعفر پوینده را به عنوان نمونه ذکر می‌کنم که در آن یکی از آمران قتل‌ها بر دیدگاه‌های سیاسی پوینده به عنوان دلیل قتل او استناد می‌کند.

بر اساس اخباری که در جریان تحقیقات از متهمان قتل‌های زنجیره‌ای در سال‌های ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ به بیرون درز کرد، یکی از آمران قتل‌ها به نام مهرداد عالیخانی، پس از ربودن و خفه کردن جعفر پوینده در ۱۸ آذر ۱۳۷۷، چند ساعت بعد ضمن گزارش جنایت خود و تیم عملیاتی به مقام بالاترش یعنی مصطفی کاظمی، متن مصاحبه‌ی پوینده با نشریه‌ی «فرهنگ توسعه» را به او می‌دهد و می‌گوید: بخوان تا ببینی چه کسی را کشتیم! این مصاحبه را بسیاری از ما در همان زمان انتشارش خوانده‌ایم. اما بگذارید نکات مهم آن را بار دیگر در اینجا مرور کنیم تا ببینیم «جرمی» که

جعفر پوینده را مستحق آن مرگ وحشیانه و جنایت‌بار کرد، چه بود. فرازهای برجسته‌ی سخنان پوینده در این مصاحبه، که در واقع درونمایه‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد، به ترتیبی که بیان شده چنین است: «لازمه‌ی آفرینش فرهنگی، آزادی نامحدود یا آزادی بی‌قید و شرط اندیشه و بیان است. هنرمند باید آزاد باشد و بی‌هیچ قید و شرطی بتواند اثرش را خلق و منتشر کند و به این ترتیب است که آفرینش فرهنگی و ارتقای فرهنگی روی می‌دهد... در این جا مايلم از کانون نویسندگان به عنوان جمهوری نویسندگان و از آزادی بی‌قید و شرط بیان به عنوان شاهبیت قانون اساسی جمهوری نویسندگان ایران یاد کنم... در جمهوری ادبیات، نویسنده باید بار دو مسئولیت بزرگ را که به تعبیر رسای آلبرکامو مایه‌ی عظمت کار اوست، بر دوش گیرد: خدمت‌گزاری حقیقت و خدمت‌گزاری آزادی. نویسنده باید شرف هنر را پاس بدارد که همانا مخالفت با این جهان و رد آن است. در برابر نظام حاکم بر دنیای معاصر، تنها رفتار منطقی هنرمند رد دربست آن است و گرنه باید از هنرش دست بکشد. برای نویسنده و هنرمند ادبیات وسیله‌ای نیست که در خدمت هدف‌های سیاست قرار گیرد. نویسنده خود را ضامن حفظ حرمت و خودمختاری ادب و هنر می‌داند که شرط لازم آن آزادی کامل راه‌ها و شکل‌های آفرینش است. تحقق همه‌ی موارد پیش‌گفته در گرو آن است که آزادی اندیشه و بیان، بی‌قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن تحمیل نشود. هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قایل شود، در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هرگونه معنی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند، به صورت قانون تحمیل کند. بنابراین، آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، مفید و مشروط شود. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف – هر قدر هم به نظر عده‌ای ناپسند، زیان‌بخش یا انحرافی باشند – در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بمانند. مطلقیت و نامحدودی آزادی بیان از الزامات عملی مشارکت مردم در امور اجتماعی و از ضرورت‌های آفرینش و اعتلای فرهنگی سرچشمه می‌گیرد. از مهم‌ترین محدودیت‌هایی که معمولاً برای آزادی بیان قایل می‌شوند، مواردی مانند امنیت عمومی، مصالح کشور و عفت و اخلاق عمومی است. ولی تمام این‌ها مفاهیمی کلی، نامشخص و بسیار تفسیرپذیرند که به آسانی به ابزار قانونی سرکوب مخالفان و دگراندیشان بدل می‌شوند... بدا به حال حکومتی که ملتش با اختناق و سانسور از انحراف و فساد «محفوظ بماند»... خطرهای محدودیت آزادی اندیشه و بیان برای پیش‌رفت جامعه و اعتلای فرهنگی بسیار بیش‌تر از به اصطلاح مخاطرات آزادی کامل اندیشه و بیان است و فقط کسانی با این آزادی مخالف هستند که ریگی به کفش خود دارند و از آگاه‌شدن مردم و آشکارشدن همه‌ی واقعیات می‌هراسند... در حکومت‌های استبدادی که از گسترش دموکراسی در جامعه‌ی مدنی جلوگیری می‌کنند، نشر کامل حقایق و مباحث مربوط به مسائل اساسی اجتماع در صورتی مجاز شمرده می‌شود که با مقاصد حاکمان هماهنگ باشد... در حکومت‌های استبدادی، اصول تعیین‌کننده‌ی نوع مطالب قابل انتشار و دامنه‌ی انتشار آثار و اطلاعات در جهت منافع فرمانروایان تنظیم می‌شود نه در جهت منافع اهل فرهنگ و مردم... سرسخت‌ترین مخالفان آزادی بیان و کسانی که بیش از همه از عفت و اخلاق و امنیت عمومی سخن می‌گویند، نمایندگان همان غارت‌گرانی هستند که با بهره‌کشی‌ها، بیدادها و اختلاس‌های خود اکثریت افراد جامعه را گرفتار فقر اقتصادی و فرهنگی کرده‌اند و افراد بسیاری را به انواع بلاها – بیماری، اعتیاد، فحشا و... – گرفتار ساخته‌اند و با ترویج آیین پول‌پرستی و سودجویی ریشه‌ی هرگونه احساس و اخلاق انسانی را زده‌اند.» (فرهنگ توسعه، شماره‌ی ۳۶-۳۵، مرداد ۱۳۷۷)

سخنان پوینده را تحت این عنوان می‌توان خلاصه کرد: دفاع از آزادی بی‌قید و شرط بیان و مخالفت با استبداد و استثمار و فقر اقتصادی و فرهنگی حاکم بر جامعه‌ی ایران. این درست همان چیزی است که جعفر پوینده به دلیل آن کشته شد. استناد مسنول عملیات قتل پوینده به مصاحبه‌ی او آشکارا نشان می‌دهد که پوینده به این علت مستحق مرگ شناخته شده بود که مدافع پیگیر آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثناء برای همگان و مخالف سرسخت استبداد و نظام سرمایه‌داری بود. در مورد سایر جان‌باختگان قتل‌های زنجیره‌ای نیز به آسانی و راحتی می‌توان نشان داد که آنان نیز از جمله به علت بیان مخالفت با نظام سیاسی حاکم جان خود از دست دادند.

مستندات اثبات کشتار به علت عقیده و دگراندیشی نیز اگر از شواهد اثبات قتل به دلیل مخالفت سیاسی بیشتر نباشد، کمتر نیست. برای مثال، در ۳۰ دی‌ماه ۱۳۷۷، دادستان وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح (مرجع قضایی رسیدگی به پرونده) در اولین مصاحبه‌ی خود درباره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای اعلام کرد که متهمان در مورد مقتولان ادعاهایی دارند که آنها را باید با استناد به ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی در یک دادگاه صالح به اثبات برسانند. ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی چنین است: «قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.» از جمله‌ی کسانی که شرعاً مستحق کشته شدن هستند مرتدان‌اند، یعنی کسانی که مسلمان زاده شده‌اند اما بعداً از دین اسلام برگشته‌اند، یعنی عقیده‌ی خود را عوض کرده‌اند. بنابراین، گفته‌ی دادستان وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح به این معنی است که متهمان مدعی شده‌اند که مقتولان را به خاطر عقایدشان کشته‌اند. ناگفته نماند که تقریباً در همان زمان یکی از

طرفداران سعید امامی هم در روزنامه‌ی کیهان و هم در تلویزیون (برنامه‌ی «چراغ») مدعی شد که مقتولان «مرتد و ناصبی» بوده‌اند.

حقیقت دیگری که از لابه‌لای گفته‌ها به بیرون درز کرد و دال بر این بود که متهمان مقتولان را به علت عقایدشان کشته‌اند اطلاعیه‌ی سازمان قضایی نیروهای مسلح در مهرماه ۱۳۷۸ بود که در آن آمده بود که اعلامیه‌های «فداییان اسلام ناب محمدی» را باند سعید امامی-مصطفی کاظمی منتشر کرده‌اند. می‌دانیم که در یکی از این اطلاعیه‌ها به تاریخ ۱۴ دی‌ماه ۱۳۷۷ آمده بود که «سه قاضی عادل» حکم قتل مقتولان را صادر کرده‌اند. به عبارت دیگر، سعید امامی پیش از آن که دستگیر شود (او پس از مصطفی کاظمی و در ۵ بهمن ۱۳۷۷ دستگیر شد) در اطلاعیه‌ی مذکور گفته بود که حکم قتل‌ها را سه قاضی عادل صادر کرده‌اند. بدیهی است که حکم شرعی قتل فروهرها، مختاری و پوینده فقط به دلیل عقاید آنها می‌توانسته است صادر شود.

جای پای این مستندات در رأی دادگاه نیز دیده می‌شود. از هفت مورد «معلومات مبنای رأی دادگاه»، پنج مورد مؤید گفته‌های دادستان وقت مرجع رسیدگی به پرونده است، یعنی طبق ادعای متهمان، مقتولان شرعاً مستحق کشته‌شدن بوده‌اند و، آن گونه که در رأی دادگاه آمده، برای آنان «حکم قتل» صادر شده و این حکم به دلیل «فکر و عقیده و عملکرد» مقتولان بوده است. در مورد سوم چنین آمده است: «چون جمهوری اسلامی ایران دارای تشکیلات قضایی است و قاضی (حتی اگر مجتهد مطلق باشد) برای اشتغال به امر قضا باید از جانب رئیس محترم قوه قضائیه به نیابت از سوی ولی معظم فقیه در پستی از پست‌های قضایی نصب گردد و در چارچوب قوانین قضاوت کند، تنها مقامی که حق دارد حکم به کشتن کسی (که مرتکب جرم موجب قصاص نفس یا اعدام شده باشد) صادر کند قاضی دادگاه صلاحیتدار است که پس از قطعیت حکم، رسماً به مرحله اجرا گذاشته می‌شود و جز قاضی صالح در دادگاه صلاحیتدار هیچ مقامی، حتی چنانچه واجد درجه اجتهاد باشد، نمی‌تواند حکم به قتل بدهد، زیرا بدیهی است که احراز یا عدم احراز شرایط قانونی و شرعی بزه موجب قتل از امور موضوعی و منوط به تشخیص قضایی و مستلزم لمس ماهیت قضیه و استماع و بررسی مدافعات متهم با رعایت جمیع شرایط و مقررات است و مجتهد و مفتی در مقام فتوی شأن تشخیص موضوع را ندارد.» آشکار است که جز در صورتی که متهمان ادعا کرده باشند که حکم قتل مقتولان (به دلیل «فکر و عقیده»ی آنان) از سوی کسی یا کسانی صادر شده است، لزومی ندارد که دادگاه در رأی خود تصریح کند که فقط قاضی صلاحیتدار دادگاه، و نه حتی هر مجتهدی، می‌تواند حکم به کشتن کسی بدهد. در مورد چهارم نیز چنین می‌خوانیم: «... آنچه در کتاب‌های فقهی مبنی بر عدم احتیاج اجرای برخی از حدود به حکم حاکم شرع و وجوب آن بر شونده آمده است قطعاً از زمان و مکانی که حکومت اسلامی سيطره و بسط ید دارد، منصرف بوده و درجایی که حکومت بر پایه موازین اسلامی استوار و مستقر است، اجرای هر حدی از حدود (همانند اجرای هر مجازات دیگری) نیاز به سیر مراحل قانونی دارد.» لابد نظر متهمان یا وکلای آنان این بوده که لازم نیست حکم حد را حتماً حاکم شرع صادر کند و هر قاضی دیگری می‌تواند این حکم را صادر کند؛ و گر نه دادگاه هیچ نیازی به تأکید بر این نکته نمی‌داشت. ذکر موارد دیگر از «معلومات مبنای رأی دادگاه» موجب اطاله‌ی کلام خواهد شد. فقط به نکته‌ی صریح و آشکار دیگری در بخش «موارد استدلال رأی» دادگاه اشاره می‌کنم و آن این است که «متهم ردیف دهم در لایحه دفاعیه خود به مهدورالدم بودن مقتولان اشاره کرده است». باز هم بدیهی است که نویسندگانی چون پوینده و مختاری و یا فعالان سیاسی‌بی چون فروهرها از نظر متهمان نمی‌توانسته‌اند مهدورالدم باشند مگر به دلیل عقایدشان.

اکنون پرسش این است که در حالی که تمام این شواهد و قرائن نشان می‌دهند که جان‌باختگان قتل‌های زنجیره‌ای به دلایل عقیدتی-سیاسی به قتل رسیده‌اند، چرا دادگاه متهمان را با استناد به اصل بیست و سوم قانون اساسی محکوم نکرده است؟ بر اساس این اصل، «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد». بنابراین، قانون اساسی جمهوری اسلامی (که در این مورد هنوز نتوانسته مهر انقلاب ۱۳۵۷ را از خود بزدايد) حتی تعرض و مؤاخذه‌ی مردم را به علت عقایدشان منع کرده است، چه رسد به کشتن آنها. این توجیه احتمالی نیز که این اصل به صورت قانون عادی درنیامده و جنبه‌ی اجرایی نیافته عذر بدتر از گناه است. مگر قرار است که فقط اصولی که راه را برای کشتن مخالفان سیاسی و عقیدتی هموار می‌کنند جنبه‌ی اجرایی پیدا کنند؟ اگر قرار نیست اصل بیست و سوم قانون اساسی جنبه‌ی صرفاً تزییی داشته باشد، چرا سی و چند سال پس از تصویب‌اش هنوز جنبه‌ی اجرایی پیدا نکرده است؟ در رأی دادگاه آمده است که «تحمل مقتولان با هر فکر و عقیده‌ای نشانه سعه صدر جمهوری اسلامی ایران تلقی می‌شده است». این گفته بیانگر بیگانگی کامل دادگاه با اصل بیست و سوم قانون اساسی است. همین که گفته می‌شود جمهوری اسلامی «فکر و عقیده» مقتولان را «تحمل» می‌کرده و نسبت به آنها «سعه صدر» نشان داده است نشان می‌دهد که دادگاه نخواست است و نمی‌خواهد این را به رسمیت بشناسد که داشتن هر عقیده‌ای حق مسلم و بی‌چون و چرای تمام شهروندان ایران است و مردم ایران این حق را مدیون مبارزات و جان‌فشانی‌های خود به ویژه در انقلاب ۱۳۵۷ هستند و نه مدیون «سعه صدر جمهوری اسلامی ایران». کاری که جمهوری اسلامی از جمله قوه‌ی قضائیه و دادگاه‌های آن باید بکنند نه منت گذاشتن بر سر مردم بلکه

حراست از این حق و محاکمه و مجازات متجاوزان به آن است. اگر دادگاه برای رسیدگی به قتل‌های زنجیره‌ای به اصلی قانونی به روشنی و صراحت اصل بیست و سوم قانون اساسی استناد می‌کند و غیرقانونی بودن عمل متهمان را با تکیه بر این اصل اثبات می‌کند، دیگر لزومی نداشت که «اقوی دلیل را بر غیرقانونی بودن قتل‌های موضوع کیفرخواست و مردود و بی‌اساس بودن ادعای متهمان موصوف بر قانونی و شرعی دانستن عمل خود» را عدم رعایت «آیین‌نامه اجرای حکم اعدام» اعلام کند، یعنی مجبور نمی‌شد به این «استدلال» متوسل شود (آن هم به عنوان «اقوی دلیل»!!) که عمل متهمان به این دلیل غیرقانونی است که «آیین‌نامه اجرای حکم اعدام» را رعایت نکرده‌اند!! بر اساس این «استدلال حقوقی» دادگاه، گویا ایراد عمل جنایتکارانه‌ی قاتلان این بوده که طناب دار را به طور رسمی و قانونی و علنی به گردن پوینده و مختاری و فروهرها نینداخته‌اند بلکه آنان را در خفا و بدون رعایت «آیین‌نامه اجرای حکم اعدام» کشته‌اند!!

خلاصه‌ی کلام آن که پرونده‌ی ملی قتل‌های زنجیره‌ای از نظر افکار عمومی به ویژه مردم ایران و در رأس آنها خانواده‌ها و یاران جان‌باختگان همچنان مفتوح است و دادگاه رسیدگی به این قتل‌ها باید، ضمن در نظر گرفتن تمام قتل‌ها و شناسایی همه‌ی آمران و عاملان و حضور هیئت منصفه و خانواده‌های بازماندگان و وکلای آنان، متهمان را به طور علنی به اتهام کشتار مخالفان سیاسی و عقیدتی محاکمه کند.

محسن حکیمی

نقل از *اندیشه‌ی آزاد*، خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران، شماره‌ی ۵، دی ماه ۱۳۹۱.

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

درباره‌ی قانون‌گذاری در حمایت از طبقه‌ی کارگر

8 فوریه

کارل مارکس

مقابله با دسیسه‌های سرمایه‌داران، که همیشه حاضرند در اعتصاب‌ها و تعطیل کارخانه‌ها از کارگر خارجی به عنوان ابزاری بر ضد کارگر بومی استفاده کنند، یکی از وظایف ویژه‌ی انجمن ما [انترناسیونال اول] است که تا کنون آن را با موفقیت انجام داده‌ایم. یکی از مقاصد بزرگ انجمن این است که کارگران کشورهای مختلف خود را نه فقط برادر و رفیق یکدیگر احساس کنند بلکه در ارتش رهایی‌بخش نیز همچون برادر و رفیق عمل کنند.

یک هدف بزرگ که ما آن را به عنوان «اتحاد تلاش‌های بین‌المللی» پیشنهاد می‌کنیم، پژوهشی آماری درباره‌ی وضعیت طبقات کارگر همه‌ی کشورهاست که خود این طبقات باید آن را آغاز کنند. شرط هر گونه موفقیت این امر، شناخت مواد و مصالحی است که پژوهش باید مبتنی بر آنها باشد. کارگران با شروع چنین کار بزرگی توانایی خود را برای به دست گرفتن سرنوشت خویش نشان خواهند داد....

یک شرط مقدماتی بهبود و رهایی طبقه‌ی کارگر، که بدون آن تمام کوشش‌های دیگر این طبقه برای بهبود و رهایی سترون خواهد ماند، محدودیت روز کار است.

لازم است که تندرستی و انرژی‌های جسمانی طبقه‌ی کارگر، که بدنه‌ی بزرگ هر ملتی را تشکیل می‌دهد، به او بازگردانده شود و نیز امکان رشد فکری، معاشرت اجتماعی و فعالیت اجتماعی و سیاسی برای او تضمین گردد.

ما ۸ ساعت کار را به عنوان حد قانونی روز کار پیشنهاد می‌کنیم. این حد را کارگران ایالات متحده‌ی آمریکا به طور عمومی درخواست کرده‌اند، و رأی‌کنگره آن را به پلاتفرم مشترک طبقات کارگر در سراسر جهان تبدیل خواهد کرد.

ما گرایش صنعت مدرن به همکاری کودکان و نوجوانان هر دو جنس را در امر بزرگ تولید اجتماعی گرایشی پیشرو، سالم و مشروع می‌دانیم، اگر چه حاکمیت سرمایه آن را به هیئت مبدل زشتی و پلیدی درآورده است. در حالت عقلانی جامعه، هر کودکی از هر جنس، از سن ۹ سالگی، باید یک کارگر مولد شود، همان گونه که هیچ بزرگسال قوی‌بنیه‌ای نباید از شمول قانون عمومی طبیعت معاف گردد، یعنی این قانون که باید کار کنی تا بتوانی بخوری، و باید نه فقط به کمک مغز بلکه به وسیله‌ی دست کار کنی....

از حق کودکان و نوجوانان باید دفاع کرد. آنان نمی‌توانند از حق خودشان دفاع کنند. بنابراین، وظیفه‌ی جامعه است که از حق آنان دفاع کند....

کارگر، انسان آزاد نیست. در بسیاری موارد، او حتا نادان‌تر از آن است که منفعت راستین فرزندش یا شرایط رشد انسانی را درک کند. با این همه، بخش آگاه طبقه‌ی کارگر کاملاً می‌فهمد که آینده‌ی طبقه‌اش و، از همین رو، آینده‌ی بشریت روی هم‌رفته به شکل‌گیری نسل رو به رشد کارگر بستگی دارد. این بخش از طبقه‌ی کارگر می‌داند که، پیش از هر کار دیگری، باید کودکان و نوجوانان کارگر را از دست تأثیرهای ویرانگر نظام موجود نجات دهد. اما این کار را فقط با تبدیل عقل اجتماعی به نیروی اجتماعی می‌توان انجام داد و، در اوضاع و احوال موجود، هیچ راه دیگری برای این تبدیل وجود ندارد مگر اجرای قوانین عمومی توسط قدرت دولت. با اجرای این قوانین، طبقه‌ی کارگر قدرت دولتی را تقویت نمی‌کند. برعکس، این قدرت را، که اکنون علیه او به کار گرفته می‌شود، به کارگزار خود تبدیل می‌کند. طبقه‌ی کارگر [با مجبور کردن دولت به قانون‌گذاری در حمایت از او] چیزی را از طریق یک قانون عمومی به مرحله‌ی اجرا درمی‌آورد که قبلاً کوشیده است به کمک انبوهی از تلاش‌های فردی پراکنده بدان دست یابد اما موفق نشده است.

از «رهنمودهایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت»، اوت ۱۸۶۶، صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول، ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶، صص ۴۵-۳۴۱.

نقل از :

edited with an introduction and notes by *Marx and Engels on the Trade Unions*

.Kenneth Lapides, International Publishers/New York, 1987, p.96-7

ترجمه‌ی محسن حکیمی

بهمن ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها [نوشتن دیدگاه](#)
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

[«یک اقلیت اشرافی»](#)

[16 ژانویه](#)

کارل مارکس

[مارکس سخنرانی خود را در کنفرانس «انترناسیونال اول» در لندن به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۸۷۱ چنین گزارش می‌کند.]

۱

مارکس بر این باور است که این قطع‌نامه در کنگره‌ی بال پذیرفته نشده است؛ پس از بازبینی می‌پذیرد که قطع‌نامه‌ای با این مضمون تصویب شده است. (۱) این، آرزویی محال بود، هر چند او خود در آن زمان آن را ممکن می‌پنداشت؛ اکنون متقاعد شده است که اتحادیه‌های کارگری هرگز با چنین فدراسیونی موافقت نخواهند کرد. او گفت اتحادیه‌های

کارگری اقلیتی اشرافی اند. (۲) کارگران فقیر نمی‌توانند به آنها بپیوندند: توده‌ی عظیم کارگرانی که تحولات اقتصادی هر روز آنها را از روستاها به شهرها می‌راند برای زمان درازی بیرون از اتحادیه‌های کارگری خواهند ماند، و فقیرترین‌شان هرگز عضو آنها نخواهند شد. این نکته در مورد کارگران اهل «ایست اند» لندن نیز صادق است، جایی که از هر ده نفر یک نفر عضو اتحادیه‌های کارگری است. کارگران کشاورزی و کارگران روزمزد هرگز عضو این اتحادیه‌های کارگری نخواهند شد.

اتحادیه‌های کارگری به تنهایی قدرتی ندارند - اقلیت باقی خواهند ماند. آنها توده‌ی کارگران را در پشت سر خود ندارند، حال آن که انترناسیونال مستقیماً در این توده نفوذ دارد؛ انترناسیونال به سازمان اتحادیه‌های کارگری برای جلب حمایت کارگران نیاز ندارد - ایده‌های انترناسیونال است که بی‌درنگ به کارگران الهام می‌بخشد. انترناسیونال تنها اتحادیه‌ای است که اعتماد به نفس را در کارگران می‌دمد.

همچنین، دشواری‌های زیبایی سد راه انجمن بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری خواهد شد.

۲

مارکس با درک‌های استینز درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری موافق نیست. (۳) اتحادیه‌های کارگری - حتا اتحادیه‌هایی که به بهترین شکل سازمان یافته‌اند و شعبه‌هایی در ایالات متحده‌ی آمریکا دارند - بدون کمک ما هرگز نمی‌توانستند دستاوردی برای کارگران داشته باشند؛ اتحادیه‌های کارگری خود را از بزرگترین جنبش انقلابی انگلستان (۴) کنار کشیدند.

پس از پیدایش انترناسیونال اوضاع تغییر کرده است. اگر اتحادیه‌های کارگری بخواهند از نیروی‌شان استفاده کنند، با کمک ما می‌توانند به هر چیزی دست پیدا کنند. در قوانین اتحادیه‌ها بخشی وجود دارد که آنها را از درآمیختن با سیاست منع می‌کند؛ آنها فقط تحت تأثیر انترناسیونال به فعالیت سیاسی روی آوردند. شورای عمومی انترناسیونال چند سال است با اتحادیه‌های کارگری رابطه دارد؛ کمیته‌ای نیز برای این امر تشکیل شده است؛ (۵) در حال حاضر نیز شورا در سه شهر بزرگ انگلستان - منچستر، بیرمنگام و شفیلد - این رابطه را حفظ کرده است.

از «گزارش سخنرانی‌های کنفرانس لندن انترناسیونال اول به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۸۷۱» مندرج در مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۷، صص ۵۰-۶۴۹.

پی‌نوشت‌ها

۱- قطع نامه‌ای که از سوی پی‌یرلویی دلاهای، نماینده‌ی کارگران فرانسه، به کنفرانس ارائه شد، تأسیس فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری را پیشنهاد می‌کرد. او گفت، این انجمن «کمون راستین آینده» خواهد بود.

بر اساس گزارش دیگری از سخنرانی مارکس در این کنفرانس، «او [مارکس] این را رد می‌کند که چنین فدراسیونی کمون آینده است، زیرا این پروژه بر جدایی کارگران از یکدیگر - علت اصلی بردگی کارگران - مبتنی است. این تشکل ممکن است بدبختی کارگران را اندکی بهبود ببخشد، اما هرگز نمی‌توان آن را به عنوان تشکل آرمانی کارگران پیشنهاد کرد.» (هال درپیر، نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انقلاب، جلد دوم: سیاست طبقات اجتماعی (نیویورک: مانتی ریویو، ۱۹۷۸، صص ۱۴۵).

کنفرانس پیشنهاد دلاهای را رد کرد، اما قطع‌نامه‌ی دیگری تحت عنوان «روابط بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» از سوی فرانکل، باستلیکا، اوتین، سرالیه، لورنزو و دو پیه پیشنهاد شد که کنفرانس آن را پذیرفت. در این قطع‌نامه، آن گونه که مارکس و انگلس آن را ویرایش کرده‌اند، چنین آمده است: «از شورای عمومی دعوت می‌شود که به گرایش روزافزون اتحادیه‌های کارگری در کشورهای مختلف کمک کند - همان گونه که تا کنون کمک کرده است - که آنها با اتحادیه‌های حرفه‌ی خود در کشورهای دیگر رابطه برقرار کنند. کارآیی این تشکل به عنوان سازمان بین‌المللی برای ارتباط اتحادیه‌های کشوری اساساً به کمکی بستگی دارد که این اتحادیه‌ها به «سازمان آمار کارگری» انترناسیونال خواهند کرد. از هیئت‌های مدیره‌ی اتحادیه‌های کارگری همه‌ی کشورها دعوت می‌شود که نشانی دفاتر خود را به اطلاع شورای عمومی انترناسیونال برسانند.» (صورت جلسات شورای عمومی انترناسیونال اول، ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱، (مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۶۲، صص ۴۴۳)

۲- همان گونه که ادعا می‌کنند که مارکس از پرداختن به مسئله‌ی اتحادیه‌ی کارگری به طور کلی اجتناب کرده است، این باور نادرست را نیز به او نسبت می‌دهند - چنان که نویسنده‌ی نسبت داده است - که او «هیچ نظریه‌ای درباره‌ی ویژگی‌های سیاسی اشرافیت کارگری نداشته است.» (گرگور مک‌لنن، مارکسیسم و متدولوژی‌های تاریخ، انتشارات ورسو، لندن، ۱۹۸۱، ص ۲۶۳). اریک هابزبام حتا گفته است که مارکس اصطلاح اشرافیت کارگری را به کار نبرده است، و این اصطلاح را انگلس دو سال پس از مرگ مارکس به کار برده است.

در واقع، مارکس و انگلس اصطلاح اشرافیت کارگری را از زمانی به زودی سال ۱۸۵۰ به کار برده و منتشر کرده‌اند:

سازمان کنونی «حزب چارتیستی» نیز به همین سان در حال انحلال است. اعضای خرده‌بورژوازی که هنوز به این حزب چسبیده‌اند، همراه با

اشرافیت کارگری، جناح صرفاً دموکراتیک این حزب را تشکیل می‌دهند که برنامه‌اش به «منشور مردم» و شماری اصلاحات خرده‌بورژوایی دیگر

محدود می‌شود. توده‌ی کارگرانی که در شرایط به راستی پرولتاریایی زندگی می‌کنند به جناح انقلابی چارتیسم تعلق دارند. رهبر جناح اول

فیرگاس آکانر است و رهبران جناح دوم جولیان هارنی و ارنست جونز ند. (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۰، ص ۵۱۴)

چارتیست‌ها نیز، که از فاصله‌گیری فزاینده‌ی اتحادیه‌های کارگری از چارتیسم آزرده‌خاطر بودند، اصطلاح اشرافیت کارگری را در حدود همان سال ۱۸۵۰ وسیعاً به کار می‌بردند. به ویژه ارنست جونز اشرافیت کارگری را سخت به باد انتقاد می‌گرفت. او در اثر خود به نام *یادداشت‌هایی خطاب به مردم* در سال ۱۸۵۲ به کارگران توصیه می‌کرد که «این اشرافیت را، مانند تمام اشرافیت‌های دیگر، باید درهم بکوبید. اگر آن را درهم نکوبید، آن گاه که دموکراسی را برپا می‌دارید، اینان ارتجاع را به درون شما خواهند آورد.» (جان سویل، *ارنست جونز چارتیست*، ص ۱۹۴)

اصطلاح اشرافیت کارگری را نخستین بار ویلیام تامپسون در اثر *سوسیالیستی کلاسیک* خود به نام *پاداش کار* (لندن، ۱۸۲۷) به کار برد: «آن دسته از کارگران یا اقشار طبقه‌ی کارگر که بیشتر از همه پاداش می‌گیرند... صرفاً اشرافیت کارگران را تشکیل می‌دهند.» جالب‌تر از صرف این اصطلاح، مفهومی است که در آن تامپسون - و سپس مارکس و انگلس - ممتاز بودن و منحصر به فرد بودن را به عنوان وجه مشخصه‌ی زیربنایی اشرافیت کارگری نشان می‌دهد:

کدام اقناع، صلح و عدالت می‌تواند کارگرانِ برخوردار از حقوق بالا و موانع سه‌گانه‌ی اتحادیه‌های آنها [منظور سلسله‌مراتب سه‌گانه‌ی پایین به بالای

اتحادیه‌های محلی، اتحادیه‌های عمومی و فدراسیون یا کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری است] را از چنگ رقابت توده‌ی عظیم کارگران سخت‌کوش

نجات دهد؟ هیچ یک از اینها نمی‌تواند آنان را از دست این رقابت فراگیر و همه‌جاحاضر نجات دهد. پس آیا آنها برای فروخواباندن رقابت اکثریت عظیم

کارگران سخت‌کوش به زور - زور قانونی از آن دست که در مورد کارآموزان به کار می‌برند، و زور غیرقانونی از آن نوع که در مورد ارباب توده‌ی کارگران

استفاده می‌کنند - متوسل خواهند شد و بدین سان اشرافیت خونین صنعت را بر پا خواهند کرد؟ - چرا که زور به خون‌ریزی خواهد انجامید و بدون

خون‌ریزی اشرافیت نمی‌تواند سر پا بماند. (نیویورک: ای. ام. کلی، ۱۰۶۹، صص ۲-۳۱، ۸۱).

هسته‌ی اصلی بحث تامپسون علیه هر گونه اتحادیه‌ی کارگری است، اما نقد او تأثیر عظیمی به جا گذاشت، نه فقط بر مارکس و انگلس بلکه بر تمام سوسیالیست‌های آن زمان.

۳- اوژن استینز (Eugene Steens)، نماینده‌ی کارگران بلژیک، بر این نظر بود که اتحادیه‌های محلی باید جذب فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری شوند.

۴- منظور جنبش چارتیسم است.

۵- این کمیته، «کمیته‌ی اجرایی جمعیت اصلاح» نام داشت.

نقل از کتاب زیر:

edited with an introduction and notes by *Marx and Engels on the Trade Unions*

.Kenneth Lapides, International Publishers/New York, 1987, p.82-3

ترجمه‌ی محسن حکیمی

دی ۱۳۹۱

• دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه

• دسته‌ها Uncategorized

چرا آقای مریدی یکی به نعل میزند یکی به میخ؟

12 ژانویه

احمد پرتوی

28 دسامبر ۲۰۱۲

از ماه اگوست ۲۰۱۲ اختلاف بین اتحادیه‌های معلمان استان انتاریو و دولت استانی انعکاس رسانه‌ای گسترده‌ای یافت. افشای خسارت ۲۳۰ میلیون دلاری دولت استانی برای لغو قرارداد نیروگاه‌های برق در دو منطقه اوکوئیل و می‌سی ساگا، حزب لیبرال را با کاهش شدید اعتبارش نزد ساکنان انتاریو و در نتیجه خطر استیضاح و رد اعتبار دولت در مجلس استانی روبرو ساخت. حزب لیبرال برای کسب آرای این دو منطقه و حفظ کرسی‌های نمایندگان در مجلس استانی، از اطلاع‌رسانی در مورد خسارت وارد شده به مالیات‌دهندگان خوداری کرده و آن را پوشیده نگه داشته بود. لازم به ذکر است که دولت لیبرال در اقلیت است و برای تصویب لوایح و رأی اعتماد به آرای یکی از احزاب رقیب نیاز دارد. در ماه اگوست ۲۰۱۲ جسته و گریخته اطلاعاتی در مورد مبلغ خسارت وارده به دولت به رسانه‌ها درز کرد. هنوز این مسئله روشن نشده بود که یکبارہ در عرض کمتر از ۱۰ روز مسئله تجدید قراردادهای اتحادیه‌های معلمان انتاریو که مهلت پایان مذاکراتشان با دولت آخر دسامبر ۲۰۱۲ است، در صدر اخبار استان انتاریو قرار گرفت. مانور دولت لیبرال بر سر عدم افزایش حقوق معلمان برای دو سال و کاهش مزایای آنان به بهانه بحران اقتصادی با توافق و حمایت حزب کانسرواتیو در دستور کار این حزب قرار گرفت. اما تصویب لایحه ۱۱۵ در مجلس انتاریو با حمایت حزب کانسرواتیو، ممنوعیت اعتصاب معلمان و اجبار آنان به تبعیت از تصمیم دولت با انتقاد شدید اتحادیه‌های کارگری، نهادها و انجمنهای حمایت‌کننده از حقوق اجتماعی روبرو شد. این اقدام دولت و ایجاد نارضایتی در اتحادیه‌های کارگری که بخشی از آنها حامیان حزب لیبرال هستند، اعتبار حزب لیبرال را بیشتر کاهش داد. پس از افشای جزئیات بیشتری از لغو قرارداد نیروگاه‌ها در مورد خسارت وارد شده به دولت، در اواخر سپتامبر و اوائل اکتبر، حزب لیبرال در موقعیت متزلزلی قرار گرفت. در اوائل اکتبر استیضاح دولت و برکناری آن در دستور کار دو حزب اقلیت نی‌یو دمکرات و کانسرواتیو قرار گرفت. دولت لیبرال برای جلوگیری از استیضاح و حفظ خود، تصمیم به استعفای نخست‌وزیر استانی و معلق کردن مجلس گرفت. رئیس دولت لیبرال در بیانیه مطبوعاتی خود علت استعفا و تعطیلی مجلس را نیاز دولت به وقت بیشتر برای مذاکره با کارکنان دولت برای عدم افزایش حقوق‌ها و اعمال سیاستهای صرفه‌جویی اقتصادی، عنوان کرد. وی زمان بازگشایی دوباره مجلس استانی را نیز به پایان انتخاب رهبر جدید حزب لیبرال استان انتاریو و تصمیم وی موکول کرد.

دولت انتاریو ۵۰۰،۰۰۰ نفر کارگر شاغل دارد که تمامی آنان تحت پوشش اتحادیه های حرفه ای قرار دارند. از جمله اینها دو فدراسیون اتحادیه های معلمان مدارس ابتدائی انتاریو با بیش از ۷۶،۰۰۰ عضو و فدراسیون اتحادیه های معلمان دبیرستانهای انتاریو با بیش از ۵۰،۰۰۰ عضو هستند. همچنین علاوه بر این دو فدراسیون بیش از ۵۵،۰۰۰ نفر نیز در اتحادیه کارگران خدماتی عمومی دولت عضو هستند. در مجموع ۱۸۱،۰۰۰ نفر معلم و کارگر خدماتی، بیش از ۲۰۰،۰۰۰ دانش آموز را در مدارس و دبیرستانها انتاریو پوشش میدهند.

لایحه تصویب شده ۱۱۵ موارد زیر را شامل میشود.

1. کاهش حقوق ۶۰ درصد معلمان.

2. 40 درصد از معلمان، ۵۰ درصد از افزایش هزینه های آموزشهای تکمیلی را که قبلاً کامل پرداخت میشد دریافت خواهند کرد.

3. عدم افزایش مطلق حقوقها حداقل برای دو سال.

4. در صورت تشخیص وزیر آموزش تمدید مدت لایحه برای یکسال و بیشتر از آن توسط هیئت دولت.

5. کاهش ترفیع شغلی سالانه به نصف میزان کنونی، با حقوق سالانه ۴۲،۰۰۰ دلار در سال برای معلمان تازه کار.

6. کاهش برخورداری از مرخصی استعلاجی از ۲۰ روز در سال به ۱۰ روز، معدل استفاده از مرخصی استعلاجی هم اکنون ۹ روز در سال است. قطع پاداش عدم استفاده مرخصی استعلاجی هنگام بازنشستگی.

7. هیچ نهاد حقوقی، اجتماعی و یا قضائی نمیتواند در رد مواد لایحه ۱۱۵ اقدامی کند.

8. دولت میتواند نهادهای دولتی داخل در موضوع حقوق کار را جهت اجرای لایحه فراخواند و آنان حق تغییر و یا ممانعت از اجرای لایحه را ندارند.

9. هرگونه اعتصاب و یا فراخوان به اعتصاب و توقف کارهای غیر وظایف شغلی (ورک تو روول)، در طول اجرای این لایحه غیر قانونی است.

10. تمامی اتحادیه های کارکنان آموزش و پرورش استان انتاریو میبایست تا پایان ۳۱ دسامبر ۲۰۱۲ قراردادهای خودشان را چه بصورت جمعی و یا مجزا منعقد کنند، در غیر اینصورت وزیر رأساً در ماه ژانویه قرارداد را به آنها دیکته خواهد کرد.

اگر فرض را بر استقلال اتحادیه های کارگری می گذاشتیم، با توجه به خلاصه لایحه و محدودیتهای تعیین شده در آن انتظار میرفت که عکس العمل بسیار بیشتری در مخالفت با آن صورت میگرفت. ولی پیوند تنگاتنگ اتحادیه های کارگری و فدراسیونهای معلمان با نهاد های سرمایه داری عموماً آنان را به دلسوزان دولت سرمایه داری کانادا تبدیل کرده است. در سرتاسر متن این لایحه حمله به سطح معیشت معلمان تازه کار بروشنی بچشم می خورد. چیزی که اتحادیه های کارگری خیلی کمتر به آن پرداخته اند و در بیشتر موارد با فدا کردن حقوق کارگران تازه استخدام و یا تازه کار، منافع کوتاه مدت کارگران با سابقه را در نظر داشته اند. چیزی که این روزها تمام کارفرمایان در مقابل طبقه کارگر می گذارند. یعنی «کارگران را به مرگ می گیرند تا به تب راضی شوند». بعضی از اتحادیه های معلمان مانند اتحادیه های وابسته به برد آموزش کاتولیک و یا برد زبان فرانسه برابر مواد همین لایحه با دولت وارد مذاکره شده و به توافقیها نی هم رسیده اند و شنیده شده که برخی اتحادیه های کوچکتر هم مذاکراتی را در چارچوب همین لایحه با دولت آغاز کرده اند.

در مقابل دو فدراسیون اتحادیه های معلمان دبستانی و دبیرستانی و اتحادیه کارکنان دولت به اعتراض خود ادامه داده و اتحادیه معلمان دبستانی به یک روز اعتصاب چرخشی دست زدند که عملاً بسیاری از والدین شاغل را مجبور به ماندن در خانه کرد. برابر آمار منتشر شده در روزنامه ها اعتراض معلمان از حمایت ۴۹ درصدی و مخالفت ۳۵ درصدی جامعه برخوردار است.

نتیجه اعتصاب معلمان سال ۱۹۹۷ در زمان دولت دست راستی مایک هریس که دولتش با حمایت بخشی از معلمان به قدرت رسید بود، به روی کار آمدن لیبرالها در سال ۲۰۰۲ انجامید. هم اکنون معلمان دوباره علیه دولتی که خود برای انتخابش تلاش کرده بودند، دست به اعتراض زده اند. چرخش اتحادیه ها بین احزاب سرمایه داری چیزی جز تکرار مشکلات و مسائشان نیست.

بحران سرمایه جهانی و دستیابی آنان به نیروی کار ارزان کشورهای دیگر، دستشان را برای تهاجم به دستاوردها و سطح معیشت کارگران در کشورها صنعتی باز گذاشته است. برای دولتهای سرمایه داری شعار آزادی و حق اعتصاب و یا استقلال سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، فقط تا جایی اعتبار دارد، که مانع کار دولت نشود. وقتی دولتهای سرمایه داری با بحران روبرو میشوند برای اعمال دیکتاتوری عریان خود هیچ تردیدی به خود راه نمیدهند. مصوبات مجلس انتاریو نمونه روشنی از این روش دول سرمایه داری است.

در ادبیات اعتراضی اتحادیه های کارگری فقط نام دو نفر یکی وزیر آموزش و پرورش و دیگری نخست وزیر مستعفی اونتاریو برده میشود. گویا اصلاً طبقه سرمایه دار و احزاب آنها وجود ندارند و تمام مشکلات را ناشی از موجودیت و سیاست این دو نفر می دانند. حل شدن فعالیت اتحادیه های کارگری در نهاد های سرمایه داری تا آنجا پیشرفته که گویا تعویض دو نفر در حزب لیبرال و یا تغییر دولت میتواند مشکل کارگران را حل کند. آنها دائماً از تصمیمات فردی وزیر آموزش و پرورش صحبت میکنند. گویا این سیاست حزب لیبرال و یا حزب کانسرواتو نیست که منجر به تصویب چنین لایحه ی ضد آزادی و ضد کارگری شده است، و گویا این سیاست نه در جهت تحکیم دولت سرمایه داران بلکه از نادانی و کج فهمی چند نفر آدم خودخواه است که در قالب لایحه ۱۱۵ به کارگران تحمیل میشود. جدا شدن اعتراضات کارگری از نهاد های سیاسی سرمایه داری که اتحادیه ها از جمله این نهادها هستند، بدون جدا شدن از اتحادیه ها و ایجاد تشکل ها واقعا مستقل کارگری راه دیگری ندارد.

ساکنان ایرانی اونتاریو که پیگیر اخبار محلی هستند بارها شنیده اند که آقای مریدی نماینده ایرانی تبار مجلس استانی اونتاریو از حزب لیبرال، مکرراً ادعا کرده است که از حق کارگران در ایجاد سندیکا ها در ایران حمایت میکند و بارها از سوی برخی گروه های اپوزیسیون ایرانی هم دعوت به سخنرانی شده و در این مورد داد سخن داده است. غیر واقعی بودن سخنان وی را میتوان در همکاری کامل وی با حزب لیبرال و حمایت از تصمیمات ضد کارگری و ضد سندیکائی این حزب محک زد. با توجه به عملکرد حزب لیبرال در امر محدود کردن فعالیت اتحادیه ها و عضویت و حمایت وی از تصمیمات این حزب، دوگانه گویی غیرصادقانه ای را که این عضو حزب لیبرال با خود حمل می کند می توان بروشنی مشاهده کرد. شرکت در مجالس مختلف و حمایت کلامی از حق تشکل کارگران در ایران و محکومیت جمهوری اسلامی در این زمینه را می توان نه تنها بعنوان یک دوگانه گویی ریاکارانه، بلکه همچون پوششی برای حفظ کرسی نمایندگی در جهت منافع سرمایه داران قلمداد کرد. واقعا هم اگر صداقتی در کار باشد چگونه می توان برای پس انداز شهرت و محبوبیت، اقدامات ضد کارگری و ضد تشکل گرانی یک حکومت غیر خودی را اینجا و آنجا محکوم کرد، و در همان حال در مورد همان اقدامات سرکوبگرانه توسط حزب و دولت خودی سکوت نمود؟ برای گروه های اپوزیسیون ایرانی، چنانچه خود نیز آلوده به فرصت طلبی های رایج سیاستمداران نباشند، تشخیص ماهیت هیپوکراتیک آقای مریدی در رابطه با آنچه که میان حزب لیبرال و اتحادیه معلمان می گذرد، چندان دشوار نیست.

باید همواره به این امر توجه داشت که مهم این نیست که افراد سیاسی در حرف چه میگویند، مهم آنست که در عمل از کدام سیاست پیروی میکنند. حمایت باندهای سرمایه داری از جنبش اعتراضی در ایران را فقط در چارچوب فهم مقاصد و منافی که باندهای مزبور از این نوع حمایت ها دنبال می کنند میتوان توضیح داد. همه شواهد، منجمله آنچه که این روزها در تورنتو می گذرد، حاکی از آنست که آقای مریدی نیز از مبلغان هیپوکرات همین باند ها می باشد.

- دیدگاهها نوشتن دیدگاه
- دستهها [Uncategorized](#)

[حمایت از خواست برحق رضا شهابی را گسترش دهیم!](#)

[7ژانویه](#)

پنج زندانی سیاسی بند ۳۵۰ در زندان اوین (فریدون صیدی راد، سروش ثابت، سعید جلالی فر، یاشار دارالشفاء و سعید حائری) ضمن هشدار جدی نسبت به وضعیت رضا شهابی، کارگر زندانی، اعلام کرده اند تا «دستیابی رضا به فرصت رضایت بخش درمان» اعتصاب غذا خواهند کرد. همان گونه که پیشتر گفته ایم، بی هیچ تردیدی، اعتصاب غذا

نوعی خودزنی است. اما طنز تلخ رو به روی رضا شهابی - و هر زندانی سیاسی معترض دیگری - این است که اکنون راه جلوگیری از این خودزنی از مسیر خود آن می‌گذرد. اکنون، زندانبان هیچ راه دیگری برای زندانی سیاسی معترض باقی نگذاشته است، مگر اعتصاب غذا. و زندانی‌بی که نمی‌خواهد به خواست ظالمانه‌ی زندانبان تن دردهد، چاره‌ای جز اعتصاب غذا ندارد. این دیگر حکایت همان تیری است که آرش جان خود را وثیقه‌ی آن کرد تا مسافت هر چه بیشتری را بپیماید. این دیگر هنگامه‌ای است از مرگ و زندگی که در آن کارگری مبارز سینه سپر می‌کند و به استقبال مرگ می‌رود تا به این ترتیب در کله‌ی زندانبان فروکند که از این پس باید با زندانبان سیاسی برخورد انسانی داشته باشد.

اما اگر اکنون زندانبان سیاسی معترض راهی جز اعتصاب غذا ندارند، کارگران مبارز در بیرون از زندان راه‌های آسان‌تری برای اعتراض دارند. اگر کارگران پتروشیمی اهواز در دل همین شرایط خفقان و اختناق می‌توانند برای مطالبات خود اعتصاب کنند، و اگر کارگران شرکت واحد در این اوضاع بگیر و ببند و بکش می‌توانند در مقابل شورای شهر تهران تجمع کنند و خواهان «حق جذب» شوند، پس آنها از همکار و همطبقه‌ی زندانی خود نیز می‌توانند حمایت کنند. به یاد آوریم آن گاه را که ناصر زرافشان - که به «جرم» هویدا کردن اسرار قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای به ناحق پنج سال حبس کشید - در همین زندان اوین و برای همین خواست درمان در بیرون زندان دست به اعتصاب غذا زده بود و اعضای کانون نویسندگان و بسیاری از آزادی‌خواهان دیگر به حمایت از او برخاستند و به عنوان اعتراض در مقابل زندان اوین تجمع کردند. آن تجمع، بر بستر پایداری خود زرافشان، در درمان کلیه‌ی او در بیرون از زندان مؤثر افتاد، هرچند نه بی درنگ و بلافاصله. اکنون نیز کارگران و انسان‌های آزادی‌خواه می‌توانند از رضا شهابی و خواست برحق او حمایت کنند. همان گونه که همسر زحمت‌کش و فداکار رضا شهابی اعلام کرده است، او چیز زیادی نمی‌خواهد. ادامه‌ی درمان بیماری در شرایط مناسب و رضایت‌بخش کمترین چیزی است که یک زندانی سیاسی می‌تواند و باید مطالبه کند. اما دریغ که ما در چنان جامعه‌ای زندگی می‌کنیم و سرمایه‌داری حاکم چنان شرایطی را بر ما تحمیل کرده است که برای همین خواست حداقلی باید نیروی حداکثری را بسیج کنیم. اعتراض زندانبان سیاسی دیگر و عزم راسخ آنان در حمایت از رضا شهابی را به فال نیک بگیریم و با پیوستن به آن گامی در راستای بسیج آن نیروی حداکثری برای مقابله با زورگویی زندانبان برداریم.

دروغ بر شرف رضا شهابی و زندانبان سیاسی‌بی که در حمایت از او اعتصاب غذا کرده‌اند!

کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

۱۸ دی ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها [نوشتن دیدگاه](#)
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

[درباره‌ی بنیان‌گذاری انترناسیونال اول](#)

[5ژانویه](#)

کارل مارکس

آدگر (کارگر کفاش و رئیس شورای تمام اتحادیه‌های کارگری اینجا در لندن و نیز رئیس «جامعه‌ی آژی‌تاسیون برای حق رأی اتحادیه‌های کارگری»، که «برایت» با آن در رابطه است) و کرمر، سنگ‌تراش و دبیر اتحادیه‌ی سنگ-تراشان، کارگران را به همایشی عمومی در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سنت مارتین فراخواندند. (این دو نفر همایش بزرگ اتحادیه‌های کارگری در دفاع از شمال آمریکا، که به رهبری «برایت» در تالار سنت جیمز برگزار شد، و نیز تظاهرات استقبال از گاریبالدی را سازمان داده بودند.) کسی را به اسم «لو لوپز» فرستاده بودند که از من پرسد آیا حاضریم از طرف کارگران آلمانی در این همایش شرکت کنیم یا نه، و به ویژه این که آیا کارگری آلمانی را می‌شناسم که بتواند در این همایش سخنرانی کند، و از این دست پرسش‌ها. من اکاریوس را به آنها معرفی کردم، که سخنرانی شایان تحسینی ارائه کرد، و خود نیز به عنوان مستمع در فضای ورودی تالار حضور یافتم. می‌دانستم که این بار هم در لندن و هم در پاریس «قدرت‌های» واقعی به میدان آمده‌اند و، از همین رو، تصمیم گرفتم که قاعده‌ی معمول و همیشگی خود مبنی بر رد چنین دعوت‌هایی را نادیده بگیرم....

در این همایش، که چنان شلوغ بود که آدم احساس خفگی می‌کرد (زیرا اکنون طبقات کارگر آشکارا دارند تجدید قوا می‌کنند)... کارگران تصمیم گرفتند «انجمن بین‌المللی کارگران» [انترناسیونال اول] را بنیان گذارند، سازمانی که «شورای عمومی» آن در لندن خواهد بود و به عنوان «حلقه‌ی رابط» تشکل‌های کارگری در آلمان، ایتالیا، فرانسه و انگلستان عمل خواهد کرد.

از نامه‌ی کارل مارکس به فریدریش انگلس، به تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۶۴، مندرج در *گزیده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس*، با مشخصات زیر:

translated by I. Lasker, edited by S. Ryazanskaya (Moscow: *Selected Correspondence* (Progress Publishers, 1965).

نقل از:

edited with an introduction and notes by Kenneth *Marx and Engels on the Trade Unions* Lapides, International Publishers/New York, 1987, p.60

ترجمه‌ی محسن حکیمی

دی ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها Uncategorized

جریان سرمایه در تن و خون یک کارگر سندیکالیست

31 دسامبر

محسن حکیمی

آقای مازیار گیلانی‌نژاد نمونه‌ی خوبی است برای نشان دادن تأثیر ویرانگر جریان سیاسی «چپ»ی که، در پوشش دفاع از منافع کارگران و به عنوان «حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر»، در طول سالیان دراز در مغز کارگران وابسته به خود فرو کرده است که به دنیا از منظر منافع سرمایه بنگرند. تأکید بر اثرات ویرانگر این نوع چپ بر کارگران به معنی تبرئه‌ی انواع دیگر چپ نیست. به طور کلی، کل چپ در ایران در کشاندن فعالان کارگری به مسیر سرمایه‌داری و به طور اخص سرمایه‌داری دولتی و تبدیل آنها به مبلغان این یا آن فرقه‌ی چپ ایدئولوژیک نقش مهمی داشته است. اما تأثیر ویرانگر و دیرپای چپ روسی بر کارگران ایران حدیث دیگری است که از هر زبان شنیده شود نامکرر است.

آقای گیلانی‌نژاد در نوشته‌ای با عنوان «سندیکایی‌ها همیشه حقیقت را می‌گویند!» (مندرج در چند سایت اینترنتی)، از تشکل سندیکایی دفاع کرده و درباره‌ی نقد من بر دیدگاه‌های دو تن از سندیکالیست‌های قدیمی (که چندی پیش با عنوان «حرف راست را از سندیکالیست‌های قدیمی بشنویم» در اینترنت منتشر شد) از جمله چنین نوشته است:

«چرا منتقدین سندیکاها و سندیکالیست‌ها از خود نمی‌پرسند چه چیزی در سندیکا و عملکرد رهبران سندیکالیست که محبوب طبقه کارگرند، به راستی علی‌امید چه گفت و چه کرد که ۲۵ هزار کارگر صنعت نفت در دهه‌ی بیست‌گوش به فرمان او بودند؟»

فرض کنیم «سندیکا و رهبران سندیکایی» واقعاً «محبوب طبقه کارگر» بوده‌اند و هستند. آیا واقعاً از محبوب بودن یک فرد یا تشکل می‌توان به حقایق اندیشه و عمل آن فرد یا تشکل رسید؟ پاسخ این پرسش به ویژه از نظر مردم ایران که معنای محبوبیت کاریزماتیک در انقلاب ۱۳۵۷ را با گشت و پوست خود لمس کرده‌اند، روشن است. صرف محبوبیت هیچ شخصیت تاریخی هیچ‌گاه به معنای حقایق اندیشه و عمل او نبوده و نیست. نمونه‌ی دیگرش، هیتلر. آیا کسی می‌تواند «محبوبیت» هیتلر را میان مردم آلمان از جمله کارگران این کشور در سال‌هایی از نیمه‌ی اول قرن

بیستم انکار کند؟ بنابراین، نه سندیکا می‌تواند به صرف محبوبیت میان کارگران تشکل واقعی و مستقل آنان باشد و نه رهبران سندیکایی را فقط به دلیل محبوبیت‌شان می‌توان نماینده‌ی منافع راستین و واقعی کارگران شمرد.

اما آنچه در نقل قول بالا مهتر است، درک آقای گیلانی‌نژاد از سندیکا به عنوان تشکل کارگری است. این جمله که «به راستی علی امید چه گفت و چه کرد که ۲۵ هزار کارگر صنعت نفت در دهه‌ی بیست گوش به فرمان او بودند؟» هیچ معنایی ندارد جز این که سندیکا تشکلی است که در آن ۲۵ هزار کارگر گوش به فرمان یک نفرند. در اینجا، آقای گیلانی‌نژاد بدون این که بخواهد واقعیت تلخی را در باره‌ی سندیکا بیان کرده است. همان گونه که آقایان فراهانی و مهران‌گهر پیشتر در مصاحبه‌های خود واقعیت‌های دیگری را مبنی بر سرمایه‌دارانه بودن سندیکا بیان کرده بودند، و من در نقد فوق‌الذکر آنها را نشان داده‌ام، آقای گیلانی‌نژاد نیز واقعیت‌عریانی را دال بر سرمایه‌دارانه بودن سندیکا بیان کرده است. آیا آقای گیلانی‌نژاد برای یک لحظه با خود اندیشیده است که چه چیز خوبی در این هست که ۲۵ هزار نفر «گوش به فرمان» یک نفر باشند؟ «گوش به فرمان بودن» کارگر، اعم از این که در قالب سندیکا یا هر تشکل کارگری دیگر باشد، و مستقل از این که با هدف اجرای فرامین کارفرمایان و دولت آنها باشد یا به قصد اعتصاب و سرپیچی از این فرامین انجام گیرد، نه تنها فضیلت نیست بلکه ردیلت شوم و منحوسی است که سرمایه بر سر کارگر نازل کرده است. رابطه‌ی سرمایه، یعنی خرید و فروش نیروی کار، رابطه‌ی فرماندهی – فرمانبری است. کارگر با فروش نیروی کارش در واقع ملزم می‌شود که فرمان کارفرما را، که همان انجام کار است دقیقاً همان گونه که کارفرما می‌خواهد، اجرا کند. کارفرما فرمانده است و کارگر موجودی گوش به فرمان که باید دستور کارفرما را بی چون و چرا اجرا کند. فروش نیروی کار هرگونه اختیار در مورد کار و چگونگی انجام آن را از کارگر سلب می‌کند و او را به مجری مجبور و چشم و گوش بسته‌ی کارفرمایی بدل می‌سازد که نیروی کار او را خریده است. چنین است که فرایند کار، محصول کار و قدرت کارگر از وجود کارگر منفک و مستقل می‌شوند و در بیرون از وجود او به دشمنان خونی-اش بدل می‌گردند. کار، که نیاز حیاتی انسان است، در نظام سرمایه داری به ماری بدل می‌شود که مدام کارگر را نیش می‌زند و کارگر نیز برای گریز از دست این مار زهری مدام می‌کوشد سرش را به سنگ بکوبد تا شاید از دست‌اش رها شود، و این در حالی است که له له زده و با خوش اقبالی بسیار رو به رو شده تا توانسته است همین کار کوفتی را پیدا کند، زیرا هرچه باشد تحمل نیش این مار را به مرگ بر اثر گرسنگی ترجیح می‌دهد. این از بیگانگی کارگر با کار خویش. اما محصول کار نیز به سرمایه‌ی انباشت شده یا کار مرده تبدیل می‌شود که هیچ گریزی ندارد جز این که پیوسته و ثانیه به ثانیه شیره‌ی جان کارگر زنده را بمکد و او را به طرف مرگ ناشی از گرسنگی براند تا شاید اشتهای سیری‌ناپذیر خود را برای بلعیدن سود هرچه بیشتر ارضا کند. قدرت کارگر نیز خارج از وجود او شکل دولت و ماشین اداری-نظامی را به خود می‌گیرد و نقش مدیریت جامعه‌ی سرمایه‌داری و سرکوب خود کارگر را ایفا می‌کند. معنا و مفهوم تمام این بی‌خویشنتی‌ها و بی‌پشت و پناهی‌ها و سیه‌روزی‌ها، گوش به فرمان بودن و فرودست بودن کارگر است. تا آنجا که به این فرمانبری و فرودستی مربوط می‌شود، هیچ فرقی نمی‌کند که کارگران گوش به فرمان عسکروالادی سرمایه‌دار باشند یا علی امید کارگر. کارگران چه گوش به فرمان عسکروالادی باشند و چه – آن گونه که آقای گیلانی‌نژاد گفته است – گوش به فرمان علی امید، در هر حال فرمان سرمایه را اجرا کرده و سیاهی لشکر و گوشت دم توپ سرمایه‌داری شده‌اند، در حالت نخست سرمایه‌داری بازار و در حالت دوم سرمایه‌داری دولتی-حزبی. گوش به فرمان کسی بودن – حتی اگر آن کس کارل مارکس باشد چه رسد به علی امید – دون شأن یک طبقه‌ی کارگر آگاه و سازمان یافته است. بنابراین، کارگر سندیکالیستی که اعضای سندیکا را گوش به فرمان رهبر آن بداند و بدین سان رهبر را به موجودی قدرقدرت و توده‌های کارگر را به مشتی «مش رجب» بدل کند که فقط برای اجرای فرامین و «به چپ چپ» و «به راست راست» رهبران آفریده شده‌اند، دارد نفوذ عمیق سرمایه را تا مغز استخوان‌اش و به این ترتیب زرفای سرمایه‌دارانه بودن اندیشه‌اش را به نمایش می‌گذارد. به این معنا، من هم با تعبیر خود آقای گیلانی‌نژاد برای چنین کارگری موافقم: سندیکا در تن و خون او جاری است.

اما آیا این حرف‌ها به معنی کم بها دادن به نقش کارگران آگاه و پیشرو در سازماندهی و هدایت توده‌ی کارگران به سوی مبارزه‌ی خودآگاهانه با سرمایه‌داری نیست؟ آیا می‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که بالاخره توده‌ی کارگران برای پیشبرد مبارزه‌ی خود به کمک فکری کارگران آگاه و پیشرو نیاز دارند و به همین دلیل است که آنها را به عنوان نمایندگان خود انتخاب می‌کنند؟ آیا نقد «گوش به فرمان بودن» و لیبیک گفتن توده‌ی کارگران به رهبران این نیاز حتمی جنبش کارگری را زیر سنوال نمی‌برد یا دست کم آن را کمرنگ نمی‌کند؟

نخست این که رابطه‌ی توده‌ی کارگران و کارگران آگاه و پیشرو به هیچ وجه یکطرفه نیست. این رابطه با رابطه‌ی سرگروهیان ارتش و سربازان زیردست‌اش یک دنیا فرق دارد. سرگروهیان به هیچ وجه خود را ملزم به شنیدن حرف سربازان و یادگیری از آنان نمی‌بینند و به اقتضای جایگاه فرادست‌اش نسبت به سربازان فقط به آنها فرمان می‌دهد و سربازان هم به اقتضای جایگاه فرودست‌شان مجبورند گوش به فرمان او باشند. این رابطه، یکسره یکطرفه و کاملاً از بالا به پایین است. حال آن که در رابطه‌ی توده‌ی کارگران با کارگران آگاه و پیشرو بر اساس تبادل آزادانه‌ی افکار و

عقاید و نظرات به طور جمعی و همگانی تصمیم‌گیری می‌شود و در این فرایند همان قدر که توده‌ی کارگران از کارگران آگاه و پیشرو چیز یاد می‌گیرند این کارگران نیز از زندگی و مبارزه‌ی توده‌ی کارگران درس می‌گیرند. به این معنا، کارگر آگاه و پیشرو کسی است که - به اتکای دانش و تجربه‌ی ذهنی خود - ایده‌ای را به زبان می‌آورد و راهی را نشان می‌دهد که توده‌ی کارگران به دلایل قابل درک قادر به فرموله کردن آن ایده و نشان دادن آن راه نیستند. پس، تنها با گردهمایی فعالانه‌ی توده‌ی کارگران همراه با کارگران آگاه و پیشرو و در فرایند تبادل آزادانه‌ی افکار و نظرات میان آنان است که بهترین راه ممکن برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌داری در هر شرایط مشخصی تعیین می‌شود. این حرف‌ها شاید برای بسیاری از کارگران توضیح واضحی باشد. اما برای کارگری که فکرش چنان مسموم شده که نه تنها هیچ ایرادی در گوش به فرمان بودن ۲۵ هزار کارگر از یک نفر نمی‌بیند بلکه این امر قبیح را به گونه‌ای اعلام می‌کند که گویا طبقه‌ی کارگر باید به آن افتخار کند، فکر نمی‌کنم این حرف‌ها توضیح واضحی باشد. نکته‌ی شایان ذکر دیگر در اینجا که فقط به آن اشاره می‌کنم و می‌گذرم نسبت مستقیمی است که بین تلقی از کارگر به عنوان موجود گوش به فرمان و فرهنگ عدم اعتماد به نفس در میان کارگران وجود دارد. هرچه کارگر خود را گوش به فرمان‌تر بداند اعتماد به نفس‌اش کمتر می‌شود و امکان آویزان شدن مستأصلانه‌اش به احزاب و سازمان‌های سیاسی فراطبقاتی بیشتر می‌شود. فرهنگ بی‌اعتمادی به خود و بیگانگی با ایده‌ی رهایی از سرمایه به نیروی خود کارگران، که در واقع شکل سیاسی همان فرهنگ مذهبی انتظار و طلب منجی است، یکی از لنگرگاه‌هایی است که احزاب و سازمان‌های سیاسی مدعی نمایندگی طبقه‌ی کارگر در آن لنگر می‌اندازند تا از کارگران برای رسیدن به قدرت سیاسی سواری بگیرند. دفاع آقای گیلانی‌نژاد از «حزب طبقه‌ی کارگر» در این رابطه قابل توضیح است.

اما ای کاش مسمومیت فکری آقای گیلانی‌نژاد در حد فضیلت دادن به گوش به فرمانی توده‌ی کارگران می‌بود. در این پرسش او خطاب به «دوستان جوان»ی که احتمالاً نظرات مسموم و سرمایه‌دارانه‌اش را نپذیرفته‌اند، دقت کنید: «دوستان جوان! [ایا] اگر امروز همین آقای محسن حکیمی را به وزارت انتخاب کنیم می‌تواند حتا در عرض یک سال مشکلات کارگران را حل کند؟» این پرسش به روشنی نشان می‌دهد که اولاً کاربرد «گوش به فرمانی» برای توده‌ی کارگران از سوی آقای گیلانی‌نژاد به هیچ وجه امری سهوی یا به دلیل لغزش کلام نیست. ثانیاً، به پیروی از سنت سینه‌ی همان حزب کذایی که رهبران‌اش دفاع از کارگران را وثیقه‌ی به وزارت رسیدن خود کردند، برای ایشان نیز دفاع از سندیکا وثیقه‌ی به وزارت رسیدن رهبران سندیکالیست است. ثالثاً، و مهمتر از همه، مسمومیت فکری و رسوخ افکار سرمایه‌دارانه در تار و پود ذهن او تا بدان حد است که می‌پندارد وزارت یک سندیکالیست محبوب و مورد قبول کارگران (و نه محسن حکیمی) در دولت سرمایه‌داری می‌تواند مشکلات کارگران را، آن هم در عرض کمتر از یک سال، حل کند!!! بر کارگر بی‌ادعا اما متوهمی که می‌پندارد مشکلات کارگران در چهارچوب نظام سرمایه داری و از طریق به وزارت رسیدن یک کارگر سندیکالیست قابل حل است هیچ حرجی نیست. اما وقتی می‌بینیم کسی که دارد این پندار مخرب را به «دوستان جوان» اش القا می‌کند در عین حال از «سرمایه»، «ارزش اضافی»، «طبقه»، «بزرگان نام‌آور کارگری» و «کلاسیک‌های کارگری» حرف می‌زند، هیچ نتیجه‌ی دیگری نمی‌توانیم بگیریم جز این که این حرف‌ها برای خالی نبودن عریضه و، بهتر بگویم، برای تزئین ویتترین مغازه‌ای است که اجناس‌اش به کلی گندیده است.

یکی از ادعاهایی که طیف احزاب و سازمان‌های متعلق به جریان فکری یتبوع آقای گیلانی‌نژاد در مورد سرکوب سال‌های اول انقلاب به ویژه دهه‌ی ۶۰ مطرح کرده‌اند این بوده که گروه‌ها و سازمان‌های چپ ضدجمهوری اسلامی بودند که با «چپ روی» خود در سال‌های نخست انقلاب باعث شدند جمهوری اسلامی دست به سرکوب بزنند. خوش رقصی و دم تکان دادن این احزاب و سازمان‌ها برای جمهوری اسلامی تا بدان جا پیش رفت که با جمهوری اسلامی در سرکوب گروه‌ها و سازمان‌های ضد رژیم همکاری کردند، و البته خود نیز بعدها مشمول این سرکوب شدند. من، بی آن که خواسته باشم از سیاست و عملکرد گروه‌ها و سازمان‌های چپ ضدجمهوری اسلامی دفاع کنم، این ادعا را که آنها باعث سرکوب شدند اتهامی یکسره بی‌اساس می‌دانم که فقط از آن دسته از جریان‌های سیاسی برمی‌آید که برای به وزارت رسیدن و به قدرت خزیدن حاضرند به هر ردالتی تن دردهند. اکنون آقای گیلانی‌نژاد نیز به تبعیت از بزرگان خود یک بار دیگر این ادعای بی‌اساس را مطرح کرده است:

«افراد بی‌مسئولیت با شعارهای بی‌پشتوانه و به ظاهر انقلابی آن هم در یک ماه بعد از انقلاب و سرگردان کردن کارگران در خیابان‌ها و وزارت‌خانه‌ها همان کاری را کردند که افراد بی‌مسئولیت‌تر در مواجهه با کارگران و تیراندازی و عامل ساواک خواندن کارگران به این آتش دامن زدند.»

نمی‌دانم آقای گیلانی‌نژاد خود در وقایع آن سال‌ها حضور داشته یا این حرف‌ها را از زبان بزرگان خود شنیده است. اما من به عنوان شاهد زنده و حاضر در وقایع آن سال‌ها اعلام می‌کنم که اصلاً چنین نبود که ایشان بیان کرده است. واقعیت این بود که کارگران از اوایل پانیز ۱۳۵۷ به بعد حضوری کاملاً پررنگ در صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی با رژیم

شاه داشتند. اعتصاب کارگران صنعت نفت یکی از فرازهای مهم و تاریخی این مبارزه سیاسی بود. خواست‌های اقتصادی اولیه کارگران به سرعت به خواست‌های سیاسی الغای حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسی، انحلال ساواک و در نهایت سرنگونی رژیم شاه تبدیل شد. فروپاشی این رژیم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از نظر کارگران به هیچ وجه به معنی پایان انقلاب نبود؛ سهل است، به نظر آنان انقلاب تازه شروع شده بود. آنها برای «آزادی» و «رفاه» در انقلاب شرکت کرده بودند، و وقتی به هیچ کدام از اینها دست پیدا نکرده بودند، دلیلی برای پایان یافتن انقلاب نمی‌دیدند و طبعاً حق داشتند به مبارزات خود برای دستیابی به مطالبات‌شان ادامه دهند. به نظر آنان، برخلاف آقای گیلانی‌نژاد، انقلاب معادل قدرت گرفتن جمهوری اسلامی نبود که با تحقق آن انقلاب را پایان یافته تلقی کنند. آنان دنبال خواست‌های خود بودند. آنها که شاغل بودند از طریق شوراهای خود اداره‌ی کارخانه‌ها و دیگر محل‌های کار و تولید را برعهده گرفتند تا خواست‌های خود را برآورده کنند. آنان که بیکار بودند کار یا بیمه‌ی بیکاری می‌خواستند. و درست به همین دلیل بود که اولین کاری که کارگران بیکار کردند تسخیر «خانه‌ی کارگر» بود تا محلی برای تجمع و طرح خواست‌های خود داشته باشند. راه پیمایی و تجمع و تحصن کردند تا سرانجام موفق شدند از وزارت کار وقت بیمه‌ی بیکاری بگیرند. این که احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی می‌خواستند از این حرکت کارگران و به طور کلی مبارزات طبقه‌ی کارگر در سال‌های پس از انقلاب بهره‌برداری‌های سیاسی خود را بکنند، کوچک‌ترین خدشه‌ای به حقانیت مبارزه‌ی کارگران وارد نمی‌کند. حساب این دو تا را باید کاملاً از هم جدا کرد. البته این را نیز باید گفت که تلاش احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های چپ برای بهره‌برداری سیاسی از مبارزات کارگران به هیچ عنوان آنها را مستحق سرکوب جمهوری اسلامی نمی‌کرد و نمی‌کند. آنها به مثابه‌ی احزاب مخالف با جمهوری اسلامی حق داشتند و کماکان حق دارند فعالیت سیاسی و تشکیلاتی بکنند، هرچند نه برای بهره‌برداری سیاسی از مبارزات کارگران، و البته این خود کارگران هستند که نباید اجازه‌ی این کار را به آنها بدهند.

بنابراین، آقای گیلانی‌نژاد در تصویر جعلی و وارونه‌ای که از حوادث ماه‌های پس از انقلاب ارائه می‌دهد اولاً انقلاب را معادل به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی می‌کند. ثانیاً با اطلاق عنوان «سرگردانی کارگران در خیابان‌ها و وزارت‌خانه‌ها» به مبارزات رادیکال کارگران بیکار به شکل راه‌پیمایی و تجمع و تحصن هم این مبارزات را لوٹ می‌کند و هم آن را به حساب «افراد بی‌مسئولیت و به ظاهر انقلابی» می‌گذارد. البته این را نیز باید گفت که خدا پدرش را بیامرزد که همچون حزب رسوای کذابی آن را کار «ضدانقلاب» و «مزدوران امپریالیسم» نمی‌داند. ثالثاً، با انداختن مسئولیت سرکوب دهه‌ی ۶۰ به گردن همین «افراد بی‌مسئولیت و به ظاهر انقلابی» (که اسم رمزی است برای همان گروه‌ها و سازمان‌های چپ ضدجمهوری اسلامی) در واقع سرکوب و کشتار آنان را توسط جمهوری اسلامی توجیه می‌کند و به آن حقانیت می‌دهد. و سرانجام، رابعاً، با نسبت دادن سرکوب ماه‌های پس از انقلاب به «افراد بی‌مسئولیت‌تر»، این سرکوب خشن، وحشیانه و کاملاً سازمان‌یافته را بزک می‌کند، سرکوبی که علاوه بر جلوگیری از راه‌پیمایی‌ها و تجمع‌ها و برهم زدن آنها، پاره‌کردن نشریات و آتش زدن کتاب‌فروشی‌ها، در برخی شهرها منجر به ربودن فعالان سیاسی و سپس پیدا شدن جسد آنها در بیابان‌ها شد و در مواردی چون کشته شدن ناصر توفیق‌یان در اصفهان حتا به تیراندازی رو در رو نیز کشیده شد.

این جعل و وارونه‌نمایی و بزک کردن جمهوری اسلامی، آن توهم ویرانگر که گویا مشکلات کارگران در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و از طریق به وزارت رسیدن سندیکالیست‌ها قابل حل است و بالاخره آن تبدیل فرمانبرداری کارگران به فضیلت همه و همه بیانگر رسوخ اندیشه‌ی بورژوایی تا اعماق استخوان آقای گیلانی‌نژاد است. این فقط او نیست که به این سندروم دچار است. کارگران علی‌العموم زیر سیطره‌ی افکار و ایدئولوژی طبقه‌ی سرمایه‌دار و حتا طبقات ماقبل سرمایه‌داری قرار دارند. اما فرق است بین آن توده‌ی عظیم کارگرانی که این سیطره را توجیه نمی‌کنند و وقتی به بورژوایی بودن تفکر خود پی می‌برند از خود شرم می‌کنند و همین شرم به انگیزه‌ی انقلابی در آنان تبدیل می‌شود تا آن را از ذهن خود بزدايند و آن عده‌ی انگشت شمار و قلیلی که افکار و عقاید طبقاتی عتیق چنان در ذهن‌شان رسوب کرده است و منافع حزبی و سندیکایی چنان با وجودشان عجین شده است که به هر خس و خاشاکی چنگ می‌زنند تا آن افکار و عقاید را حفظ کنند و به کارگران دیگر حُفته نمایند. چه نیکوست که خود این کارگران نیز در فرایند لایروبی ذهن خود فعالانه شرکت کنند، هرچند این کار همتی عظیم می‌طلبد، همتی از آن دست که هرکول در لایروبی طویله‌ی اوژیاس از خود نشان داد.

دی ماه ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

رضا شهابی: استثمار در بیرون زندان، مرگ خاموش و تدریجی در درون زندان!

21 دسامبر

این سرنوشتی است که سرمایه‌داری پلشت حاکم بر ایران برای کارگر رقم زده است: یا باید مطیع و رام باشد و بره وار به استثمار بی‌پایان تن دردهد یا - در صورت اعتراض به ستم سرمایه - زندان و توهین و شکنجه و فرسایش خاموش جسم و جان خود را بپذیرد. دردناک‌تر از اینها آن است که حتا اعتراض زندانی به شرایط ظالمانه‌ی زندان نیز مستلزم لطمه زدن به خود است: اعتصاب غذا! آری، هر زندانی که دست به اعتصاب غذا می‌زند، از جمله رضا شهابی که همین دیروز در اعتراض به برخورد توهین‌آمیز زندانبانان و ممانعت آنان از درمان‌اش اعتصاب غذایی را آغاز کرد، در واقع به جسم و جان خود ضربه می‌زند و خود را به دست مرگ می‌سپارد تا بدین وسیله اعتراض خود را به مرگ بی‌سر و صدا و تدریجی که زندانبان به او تحمیل کرده است، اعلام کند. بدیهی است که لطمه زدن به خود، به ویژه برای زندانی‌یی که می‌خواهد سرپا و سالم بماند تا بتواند محکم و استوار سال‌های حبس را تحمل کند، نقض غرض است. اما گاه زندانبان چنان ضدانسانی رفتار می‌کند که به راستی چاره‌ای جز این کار برای زندانی باقی نمی‌گذارد. زندانی بر اثر این وضع ستمگرانه به این نتیجه‌ی ناخواسته می‌رسد که حال که قرار است بمیرد پس بهتر است به جای مرگ بی‌سر و صدا، که خواست زندانبان است، دنیا از مرگ او باخبر شود. او بدین سان همزمان با سپردن خود به دست مرگ کوس رسوایی زندانبان را نیز به صدا درمی‌آورد. در چنین شرایطی، انسان‌هایی که نگران وضع زندانی هستند به جای آن که از او بخواهند اعتصاب غذایی را بشکنند باید با تمام قوا به زندانبان فشار آورند تا از برخوردهای ضدانسانی‌اش دست بردارد. ما به سهم خود برخورد ضدانسانی با کارگر زندانی، رضا شهابی، را محکوم می‌کنیم و، ضمن دعوت کارگران به ویژه کارگران شرکت واحد به اعتراض به شرایط تحمیل شده به تمام زندانبانان از جمله رضا شهابی، از زندانبانان و مسنول آنها یعنی قوه‌ی قضاییه می‌خواهیم دست کم به قوانین و مقررات خود پای بند باشند و بی‌هیچ قید و شرطی شرایط را برای درمان و سلامت رضا شهابی فراهم سازند.

کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

۲۸ آذر ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

«تشکل سراسری علیه سرمایه»

21 دسامبر

کارل مارکس

اعتصاب‌های بزرگ کارگران معادن ذغال سنگ ساوث ویلز (Wales South) نه تنها ادامه یافته بلکه از درون‌شان اعتصاب‌های جدید کارگران معادن آهن بیرون آمده است. پیش‌بینی می‌شود که با اجرای «لایحه‌ی کشتی‌رانی تجاری»، کارگران کشتی در سراسر بریتانیا دست به اعتصابی عمومی بزنند؛ آنها می‌گویند کارگران خارجی را فقط برای پایین آوردن دستمزدها می‌خواهند استخدام کنند. اهمیت اعتصاب‌های کنونی را، که من بارها توجه خوانندگان نشریه‌ی شما را [منظور نشریه‌ی نیویورک دیلی تریبیون است که مارکس این سلسله مقالات را برای آن می‌نوشت - م.] به آن جلب کرده‌ام، اکنون حتا مطبوعات طبقه‌ی متوسط لندن نیز دارند می‌فهمند. هم از این روست که *تایمز هفتگی* (Weekly Times) یک‌شنبه‌ی پیش چنین نوشت:

رابطه‌ی بین کارفرمایان و کارگران سخت به هم خورده است. کارگران در سراسر بریتانیا به ضدیت با سرمایه برخاسته‌اند،

و با اطمینان می‌توان گفت که نزاعی که درگرفته تازه آغاز این ضدیت است. طبقات کارگر شاخک‌های حسی قوی خود

را بیرون داده است تا به جایگاه خود پی ببرد. [...] در حال حاضر، آژیتاسیون کارگران به سلسله‌ای از درگیری-های جداگانه

محدود می‌شود، اما نشانه‌هایی دیده می‌شود حاکی از آن که این جنگ پراکنده به زودی به برپایی تشکلی سیستماتیک و

سراسری علیه سرمایه خواهد انجامید....

نیویورک *دیلی تریبیون*، ۲۳ اوت ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲، ص ۲۸۳)

نقل از منبع زیر:

edited with an introduction and notes by Kenneth *Marx and Engels on the Trade Unions*
.Lapides, International Publishers/New York, 1987, p.44-45

ترجمه‌ی محسن حکیمی

آذر ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها Uncategorized

در باره‌ی «ارزش اعتصاب»

10 دسامبر

کارل مارکس

اعتصاب‌ها و تشکلهای کارگری به سرعت و در گستره‌ای بی‌سابقه در حال رشدند. من هم اکنون گزارش‌هایی از اعتصاب کارگران کارخانه‌ها را پیش رو دارم، کارگران همه‌ی حرفه‌ها در استاکپورت، آهنگران، ریسندگان، بافندگان و غیره در منچستر، قالی‌بافان کیدرمینستر، معدنچیان معادن ذغال سنگ رینگوود، نزدیک بریستول، بافندگان و پارچه-بافان بلکبرن، پارچه‌بافان دارون، کابینت‌سازان بوستون و حومه، بافندگان بارنزلی، ابریشم‌بافان اسپیتالفیلدز، توری-بافان ناتینگهام، کارگران همه‌ی حرفه‌ها در منطقه‌ی بیرمنگام، و دیگر مناطق مختلف.

هرنامه‌ی پستی گزارش‌های جدیدی از اعتصاب با خود همراه دارد؛ اعتصاب به یک اپیدمی بدل شده است. هر اعتصاب بزرگی، مانند اعتصاب‌های استاکپورت و لیورپول و نظایر آنها، ضرورتاً باعث سلسله‌ای از اعتصاب‌های کوچک می‌شود، اعتصاب شمار زیادی از کارگران که نمی‌توانند در برابر کارفرمایان‌شان مقاومت کنند مگر آن که به حمایت همکاران‌شان در سراسر کشور تکیه کنند، و این همکاران نیز برای یاری آنها به نوبه‌ی خود از آنان می‌خواهند برای افزایش دستمزد مبارزه کنند. افزون بر این، در هر منطقه‌ای، این مسئله علاوه بر جنبه‌ی منفعتی‌اش به امری حیثیتی بدل شده است، به طوری که کارگران مناطق نمی‌خواهند با تن دادن به شرایط تحمیلی کارفرما خود را از همکاران‌شان جدا کنند. و چنین است که اعتصاب در یک منطقه با اعتصاب در دیگر مناطق دوردست پاسخ می‌گیرد. در برخی موارد، درخواست افزایش دستمزد تنها برای تسویه‌ی مطالبات معوقه‌ی قدیم با کارفرمایان است. اعتصاب بزرگ استاکپورت از آن جمله است.

در ژانویه‌ی ۱۸۴۸، کارخانه‌داران شهر استاکپورت ۱۰ درصد از دستمزد همه‌ی کارگران حرفه‌های مختلف کارخانه‌ها را کم کردند. این کسر دستمزد را کارگران به این شرط پذیرفتند که با بهبود اوضاع اقتصادی دوباره به دستمزدهای-شان اضافه شود. از همین رو بود که، در اوایل مارس ۱۸۵۳، کارگران قول کارفرمایان را به آنان یادآوری کردند؛ و چون خبری از این وفای به عهد نشد، بیش از ۳۰۰۰۰ کارگر دست از کار کشیدند. در بیشتر کارخانه‌ها، کارگران به صراحت بر حق خود در سهیم‌شدن در رونق اقتصادی کشور به ویژه در وضع خوب کارفرمایان‌شان تأکید کردند.

وجه مشخصه‌ی اعتصاب‌های کنونی این است که از پایین و از میان کارگران ساده‌ی مهاجری شروع شد که در بخش‌های مختلف به حرفه‌ی صنعتگری اشتغال دارند و پس از آن به کارگران کارخانه‌ها در مراکز بزرگ صنعتی بریتانیای کبیر رسید، حال آن که در تمام دوره‌های پیشین اعتصاب‌ها پیوسته از کارگران کارخانه‌ها، از مکانیک‌ها، ریسنده‌ها و نظایر آنها سرچشمه می‌گرفت، سپس به میان لایه‌های پایین این نیروی پرجنب و جوش بزرگ سرایت می‌کرد، و تنها در پایان به صنعتگران می‌رسید. این پدیده‌ی جدید را تنها به مهاجرت می‌توان نسبت داد.

گروهی از نودوستان و حتا سوسیالیست‌ها وجود دارند که اعتصاب را برای منافع «خود کارگر» بسیار مضر می‌دانند، و هدف اصلی‌شان پیداکردن روشی برای تضمین دستمزد میانگین دائم برای کارگران است. گذشته از این واقعیت که چرخه‌های صنعتی و مراحل گوناگون آنها وجود چنین دستمزد میانگینی را منتفی می‌سازد، من، درست برخلاف این دیدگاه، بر این نظرم که افزایش و کاهش متناوب دستمزدها، و کشمکش‌های مداوم بین کارفرمایان و کارگران که از آن سرچشمه می‌گیرد، در سازمان کنونی صنعت، وسیله‌ای است ضروری برای حفظ روحیه‌ی طبقات کارگر، متحدکردن آنان در یک تشکل بزرگ برای مقابله با دست‌درازی طبقه‌ی حاکم و جلوگیری از تبدیل کارگران به ابزارهای بی‌تفاوت، بی‌فکر و کمابیش خورده و خوابیده‌ی تولید. در جامعه‌ای که بر تضاد آشتی‌ناپذیر طبقات بنا شده است، اگر می‌خواهیم در عمل و در حرف از بردگی جلوگیری کنیم، باید وجود جنگ را بپذیریم. برای آن که درک درستی از اعتصاب و تشکل‌های کارگری داشته باشیم، نباید بگذاریم که اهمیت ظاهری نتایج اقتصادی آنها چشم ما را بر روی پیامدهای اخلاقی و سیاسی‌شان ببندد. بدون مراحل متناوب بزرگ رکود، رونق، هیجان‌زدگی بیش از حد، بحران و فقر و فلاکت، که صنعت بزرگ آنها را به صورت چرخه‌های بازگردنده درمی‌نوردد، و همراه با آن بالا و پایین رفتن دستمزدها، و نیز نبرد پیوسته‌ی کارفرمایان و کارگران که رابطه‌ی تنگاتنگی با این تغییرات دستمزد و سود دارد، طبقات کارگر بریتانیای کبیر و تمام اروپا توده‌ای اندوهگین، بی‌اراده، خسته و سست‌عنصر خواهد بود که رهایی‌اش همان قدر ناممکن است که رهایی بردگان یونان و روم باستان. نباید فراموش کرد که کمون‌های قرون وسطا بر بستر اعتصاب‌ها و تشکل‌های سرف‌ها رشد کردند، و همین کمون‌ها بودند که به نوبه‌ی خود پیدایش بورژوازی حاکم کنونی را رقم زدند.

نیویورک *دیلی تریبیون*، اول ژوئیه‌ی ۱۸۵۳ (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۲، صص ۶۹-۱۶۸).

نقل از منبع زیر:

edited with an introduction and notes by Kenneth ,*Marx and Engels on the Trade Unions*
.Lapides, International Publishers/New York, 1987, p.42-43

ترجمه‌ی محسن حکیمی

آذر ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

حرف راست را از سندیکالیست های قدیمی بشنویم

8دسامبر

نشریه‌ی «پیام فلزکار» به تازگی با دو تن از اعضای قدیمی سندیکاهای خیاطان و کفاشان تهران، آقایان فراهانی و مهران‌گهر، به طور جداگانه مصاحبه کرده است (تک به سایت «اخبار روز») که در آنها حقایقی درباره‌ی سندیکا بیان شده که لازم است به آگاهی و اطلاع نسل کنونی طبقه‌ی کارگر ایران برسد.

آقای رضا فراهانی، عضو هیئت مدیره‌ی سندیکای سابق خیاطان تهران، در پاسخ به این پرسش که «مشکلات فعالیت سندیکایی در چی بود؟ این مشکلات در چه شرایطی گسترش پیدا می‌کرد؟» چنین می‌گوید:

«پاشنه آشیل سندیکاهای سابق ۲ حالت بود: یکی رکود مطلق، مثل حالتی که امسال وجود داشت، و دیگری رونق بالا است. در رکود مطلق، کارگر هیچ صنفی توان ندارد که به تشکل فکر کند. با همسرش درگیر است، چون صاحب‌خانه به

همسرش اهانت کرده است؛ با بچه اش درگیر است، چون هزینه‌ی تحصیل بچه را ندارد؛ در بحران های اقتصادی فشارهای روانی وسکته‌های ناشی از استرس‌ها بیداد می‌کند. در شرایط رکود، کارگر جذب اتحادیه و تشکل نمی‌شود. در شرایط رونق هم بلافاصله صاحب ابزار می‌شوند، یعنی به صاحب ابزار شدن فکر می‌کنند. این‌ها بعد از آن رفرفرم‌های ارضی به خصوص بعد از جنگ رمضان بود که قیمت نفت گران شد و درآمد ایران بالا رفت و یک دوران رونق پیش آمد و این دوران رونق در واقع سندیکای ما را رونق انداخت چون بسیاری از فعالان و علاقه مندان کارفرما شدند.»

آقای فراهانی در اینجا به درستی بر واقعیت مهمی انگشت می‌گذارد که همانا ناتوانی و ناکارآمدی سندیکا برای مبارزه در جهت بهبود کار و زندگی کارگران در شرایط رکود اقتصادی و به طور کلی بحران سرمایه داری است. به نظر ایشان، در شرایطی که کارگر با مشکلاتی چون اجاره نشینی، هزینه‌ی تحصیل فرزندان، سکت و فشارهای روانی ناشی از مشکلات زندگی... درگیر است، او جذب سندیکا نمی‌شود؛ آن را رها می‌کند و دنبال گرفتاری‌هایش می‌رود، گرفتاری‌هایی که سندیکا نمی‌تواند از عهده‌ی حل آنها برآید و او مجبور است به تنهایی با آنها روبه رو شود. از سوی دیگر، به نظر آقای فراهانی، در اوضاع رونق اقتصادی نیز به این دلیل که دست کم برخی از کارگران خود صاحب وسایل تولید می‌شوند و به این ترتیب از طبقه‌ی کارگر بیرون می‌روند و به کارفرما تبدیل می‌شوند، باز هم کارگران از دور و بر سندیکا پراکنده می‌شوند و دنبال کار خودشان می‌روند. آقای فراهانی در جای دیگری از مصاحبه‌ی خود به درستی کارگران صنایع را از این امر، یعنی کارفرم شدن کارگر، مستثنا می‌کند و این نکته را صرفاً در مورد کارگران تولیدی های کوچک صادق می‌داند، که باید گفت اکنون حتا در مورد کارگران کارگاه‌های کوچک نیز این امر به ندرت پیش می‌آید. به هر حال، بر اساس آنچه آقای فراهانی می‌گوید، چه در دوره‌ی رکود سرمایه داری و چه در دوران رونق آن، سندیکا به درد کارگر نمی‌خورد زیرا نمی‌تواند برای حل مشکلات او مبارزه کند. با توجه به این که سرمایه داری (به ویژه در دوران کنونی و به خصوص در مورد رابطه‌ی سرمایه در ایران) یا در حالت رونق است یا در حالت بحران و دوره های بین این دو وضعیت گذرا و موقت است، نتیجه‌ای که از گفته‌ی آقای فراهانی می‌گیریم این است که سندیکا تشکلی است که اساساً قادر به مبارزه برای بهبود زندگی کارگران نیست. طبق گفته‌ی آقای فراهانی، حداکثر کاری که سندیکا می‌تواند بکند این است که در دوره‌های کوتاه و گذرای بین رونق و رکود سرمایه داری بر سر دستمزد با کارفرما چانه بزند. اما، باید بگویم، بر اساس آنچه در اروپا و آمریکا و سایر جاهای دیگر مثل آفریقای جنوبی می‌بینیم، اکنون دیگر حتی این چانه زنی نازل نیز از سندیکاها ساخته نیست، به طوری که سندیکاها (یا همان اتحادیه های کارگری) در حال حاضر فقط و فقط نقش ترمز را برای پیشروی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بازی می‌کنند، به این صورت که با حرکت‌های اعتراضی کارگران همراهی می‌کنند اما نه برای به نتیجه رساندن آن به سود کارگران بلکه برای مهار کردن اش به سود سرمایه‌داران. آنچه آقای فراهانی بر اساس تجربه‌ی شخصی‌اش به آن رسیده حقیقتی است که نه تنها در باره‌ی سندیکاها ایران بلکه در مورد تمام سندیکاها جهان صادق است. تاریخ اتحادیه‌ها و کارگری و سیر و سرنوشت آنها سال‌هاست که این حقیقت را به عریانی تمام نشان داده که این تشکل‌ها دیگر نه یار شاطر کارگران بلکه بار خاطر آنهایند. چرا؟ دقیقاً به این دلیل که آنها نتوانستند به تشکل مبارزه با مشکلات زندگی کارگران تبدیل شوند؛ به این دلیل که آنها نتوانستند از چهارچوب سرمایه‌داری و چانه‌زنی صرف برای فروش نیروی کار خود فراتر بروند و به تشکل مبارزه با نفس خرید و فروش نیروی کار – علت العلل تمام مشکلات و بدبختی های کارگران – تبدیل شوند. طبیعی بود که سندیکاها از نظر تاریخی در آغاز همچون تشکل‌هایی به وجود آیند که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری از منافع کارگران دفاع می‌کنند. اما هنگامی که با هجوم هار و بی امان سرمایه به سطح معیشت کارگران رو به رو شدند – همان چیزی که آقای فراهانی گوشه‌ی بسیار کوچکی از آن را تحت عنوان «درگیری کارگر با همسر و فرزند و سکت و فشار روانی» بیان می‌کند – باید از این چهارچوب فراتر می‌رفتند و برای الغای سرمایه مبارزه می‌کردند، زیرا در شرایط هجوم بی امان سرمایه باقی‌ماندن در چهارچوب این رابطه‌ی اجتماعی هیچ معنایی جز پسرقت مداوم در مقابل آن و در نهایت تن‌دادن کامل به یوغ آن نداشت. سرمایه یک نیروی اجتماعی متمرکز است، اما کارگر تنها و پراکنده هیچ گونه نیروی اجتماعی نیست. با این همه، کارگران از یک ویژگی برخوردارند که می‌تواند آنان را به یک نیروی اجتماعی تبدیل کند، و آن تعداد آنان است. کاری که سندیکاها کردند تبدیل مجموعه‌ی پرشماری از کارگران تنها و پراکنده به یک نیروی اجتماعی متحد و متشکل بود که با سرمایه مبارزه می‌کرد، هرچند به گونه‌ای خودانگیخته و ناخودآگاهانه. این جنبه از سندیکاها، که کارگران را از افراد فاقد قدرت و اسیر دست رقابت اجتناب ناپذیر ناشی از رابطه خرید و فروش نیروی کار به یک نیروی اجتماعی متحد و متشکل تبدیل می‌کرد همانا نقطه قوت آن‌ها در مقابل سرمایه بود. با این همه، فشار سرمایه بر گرده‌ی کارگران برای کسب سود هرچه بیشتر بسی بی امان‌تر و افسارگسیخته‌تر از آن بود که سرمایه‌ستیزی صرفاً خودانگیخته سندیکاها بتواند در مقابل‌اش مقاومت کند. این فشار مدام کارگران را به سوی بی‌حقوقی مطلق و در واقع بردگی محض عقب می‌راند و سندیکاها برای پرهیز از فروغلتیدن به این موقعیت ناچار می‌شدند به جای مبارزه‌ی سیاسی خودآگاهانه با نفس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار صرفاً برای حداقل های اقتصادی مبارزه کنند. به سخن ساده‌تر، سرمایه به مرگ می‌گرفت تا کارگران به تب راضی شوند، و سندیکاها نیز که برای فرارفتن از این مکانیسم ذاتی سرمایه هیچ تمهید و برنامه‌ای نداشتند در مقابل مرگ به تب راضی می‌شدند. همین راضی شدن سندیکاها به تب بود که اهداف آگاهانه‌ی

آنها را رسماً به تلاش صرف برای تثبیت دستمزد و زمان کار یعنی ماندن در چهارچوب سرمایه‌داری فروکاست. مقابله با فشار ذاتی سرمایه بر کارگران، از جمله فشار «اجاره نشینی و هزینه‌ی تحصیل و سگته و فشار روانی»، مستلزم آن بود که سندیکاها آحاد طبقه‌ی کارگر را آگاهانه حول الغای نظام مزدی بسیج کنند. سندیکاها نیروی اجتماعی این امر یعنی آحاد متشکل طبقه‌ی کارگر را داشتند، اما فاقد هدف و افق الغای نظام مزدی بودند و همین فقدان و نقطه‌ی ضعف بود که سندیکاها را در نهایت به تشکل‌های رفرمیستی خدمتگزار سرمایه تبدیل کرد.

در اینجا بی‌درنگ این سخن مطرح خواهد شد که مبارزه با سرمایه‌داری و الغای نظام مزدی کار تشکل‌کارگری نیست بلکه کار حزب است. من می‌پرسم چرا؟ چرا توده‌ی کارگران امر حیاتی مبارزه با سرمایه‌داری را خود نباید انجام دهند و آن را باید به تشکیلاتی بسپارند که جدا از آنها و بر فراز سرشان تشکیل می‌شود؟ چرا خود تشکل‌کارگری نباید قدرت سیاسی را به چنگ آورد و به سوی برچیدن بساط سرمایه‌داری پیش رود؟ مگر نمی‌گوییم رهایی کارگران امر خود کارگران است؛ پس چرا توده‌ی کارگران باید مبارزه‌ی سیاسی برای رهایی خود را به یک اقلیت – گیرم از خودکارگران – بسپارند و خود صرفاً به مبارزه‌ی اقتصادی برای خواسته‌هایی چون افزایش دستمزد و نظایر آن بپردازند؟

پاسخی که معمولاً به این پرسش‌ها داده می‌شود این است که فقط اقلیتی از کارگران از ماهیت سرمایه‌داری به عنوان علت العلل تمام سیه روزی‌های طبقه‌ی کارگر آگاهی دارند. بنابراین، انتظار نباید داشت که توده‌ی کارگران آگاهانه برای الغای سرمایه مبارزه کنند. پس، اقلیتی از کارگران سیاسی (همراه با «روشنفکران انقلابی») باید در تشکلی سیاسی به نام «حزب طبقه‌ی کارگر» متحد شوند و برای از میان برداشتن سرمایه‌داری مبارزه کنند و اکثریت کارگران باید در سندیکاها متشکل شوند و برای خواست‌های اقتصادی و حداکثر خواسته‌های سیاسی اتحادیه‌ای مبارزه کنند.

باید گفت که درست است که طبقه‌ی کارگر از نظر آگاهی طبقاتی سطوح متفاوتی دارد و پیشروان و آگاهان این طبقه تنها اقلیتی از آن را تشکیل می‌دهند، اما از این سخن درست نباید این نتیجه‌ی نادرست را گرفت که پس سکان مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را باید به اقلیتی متشکل به نام «حزب طبقه‌ی کارگر» سپرد، تشکلی که توده‌ی کارگران نمی‌توانند هیچ‌گونه کنترل و نظارت تشکیلاتی بر آن داشته باشند. اگر این واقعیت طبقه‌ی کارگر را به عنوان یک نقطه‌ی ضعف می‌پذیریم که پیشروان و آگاهان این طبقه تنها اقلیتی از آن را تشکیل می‌دهند و این اقلیت به راحتی می‌تواند مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به کجراه بکشاند، پس باید برای این نقص تشکیلاتی تمهیدی جست و آن را حتی المقدور برطرف کرد. شکی نیست که تا زمانی که چیزی به نام «نماینده‌ی» اجتناب‌ناپذیر است حتا در شرایط آرمانی تشکیلاتی نیز توده‌ی کارگران، پیشروان و آگاهان طبقه‌ی خود را به عنوان نماینده‌ی خود انتخاب خواهند کرد. اما بین دو وضعیت زیر فرق بزرگی وجود دارد: وضعیتی که پیشروان و آگاهان طبقه‌ی کارگر در تشکلی جدا از طبقه به نام «حزب» متشکل شده‌اند که نه می‌تواند ادعای نمایندگی طبقه‌ی کارگر را داشته باشد و نه توده‌ی کارگران هیچ‌گونه نظارت تشکیلاتی بر آن دارند و وضعیتی که این پیشروان و آگاهان هم به عنوان نمایندگان طبقه انتخاب شده‌اند و هم با مکانیسمی شورایی زیر نظارت تشکیلاتی توده‌ی کارگران قرار دارند به طوری که هر زمان کارگران اراده کنند می‌توانند آنان را عزل و کسان دیگری را به جای‌شان برگزینند. وضعیت نخست همان نظام دو تشکیلاتی حزب – سندیکا است که بر دو پیش‌فرض سرمایه‌دارانه مبتنی است: اول جدایی مبارزه‌ی سیاسی ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی اقتصادی او، دوم، بیگانگی کارگران با نیروی خویش و سپردن رهایی خود به یک منجی به نام «حزب». همین پیش‌فرض‌های سرمایه‌دارانه است که نظام دو تشکیلاتی حزب – سندیکا را به ظرف مناسبی برای پیاده کردن سرمایه‌داری دولتی تبدیل می‌کند، امری که در کشورهای شوروی، چین، کوبا، کره شمالی و جاهای دیگر مشابه آنها تجربه شد.

پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که شورا به عنوان بدیل تشکیلات دوگانه‌ی حزب – سندیکا چه گونه می‌تواند در عین ایفای نقش به عنوان تشکل‌کارگری و مبارزه برای خواسته‌های روزمره‌ی کارگران قدرت سیاسی را نیز به چنگ آورد و کل جامعه‌ی آینده را برای برچیدن بساط سرمایه‌داری اداره کند؟ برای پاسخ به این پرسش هیچ راهی بهتر از استناد به خود تاریخ جنبش کارگری نیست. شورای کارگران پتروگراد در روسیه‌ی تزاری در سال ۱۹۰۵ در جریان اعتصاب کارگران حروفچین چاپخانه‌ها برای خواست محاسبه‌ی علائم نقطه‌گذاری (نقطه، ویرگول، علامت سؤال و...) به عنوان حروف شکل گرفت، اما مبارزه‌اش تا سطح اقدام برای براندازی استبداد تزاری پیش رفت. یا، در انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ در همان روسیه‌ی تزاری، شوراهای کارگری در جریان اعتصاب زنان کارگر بافنده و اعتراض به کمبود نان به وجود آمدند اما چند ماه بعد خواهان برکناری دولت موقت کرنسکی شدند. یا، در ایتالیا سال ۱۹۲۰، زنان کارگری که مجبور بودند روزی ۱۲ ساعت کار کنند و در همان حال برای دریافت جیره‌ی ناچیزشان ساعت‌ها در صف می‌ایستادند نخست در اعتراض به گرسنگی متشکل شدند، اما همین که مبارزه‌ی آنان به مبارزه‌ی کارگران صنایع بزرگ گره خورد اعتصاب‌شان علیه گرسنگی به قیام برضد دولت انجامید. از همه مهم‌تر و ملموس‌تر برای ما

تجربه‌ی شوراهای کارگری ایران در انقلاب ۱۳۵۷ است. شوراهای کارگری سال‌های انقلاب ۵۷ پیش از آن که جامعه‌ی ایران وارد مرحله‌ی تغییر انقلابی رژیم شاه شود «کمیت‌های اعتصاب» نام داشتند و از مبارزه برای افزایش دستمزد آغاز کردند، اما با پیدایش اوضاع انقلابی در این سطح باقی نماندند و مبارزه‌ی خود را به سطح خواست‌های سیاسی چون آزادی زندانیان سیاسی، انحلال ساواک و لغای حکومت نظامی ارتقا دادند. من در اینجا نمی‌خواهم به نقاط ضعف این شوراهای به ویژه دنباله روی فاجعه بار آنها از بخشی از طبقه‌ی سرمایه دار علیه بخش دیگر آن بپردازم. این، مسئله‌ی مهمی است که کارگران پیشرو و فعالان کارگری در جای خود و به ویژه در پرتو جنبش‌های اجتماعی اخیر نظیر «جنبش تصرف وال استریت» باید حتماً به آن بپردازند. برای مثال، یک درس بزرگ که جنبش شورایی کارگران ایران می‌تواند از جنبش تصرف وال استریت بگیرد و آن را نصب‌العین خود قرار دهد منشور یا مانیفست این جنبش است که در آن این جنبش به کوتاه‌ترین شکل ممکن هم خود را تعریف کرده، هم رابطه‌اش با دنیای سرمایه‌داری را توضیح داده، هم شیوه‌ی مبارزه با این دنیا را با تکیه بر «مجمع عمومی» توده‌های مردم نشان داده و هم استراتژی خود مبنی بر «انقلاب جهانی» را بیان کرده است. این، بحث مفصلی است که من قبلاً به آن اشاره کرده‌ام (نک به متن سخنرانی در انجمن جامعه‌شناسی ایران زیر عنوان «نقاط قوت و ضعف جنبش تصرف وال استریت» در ۷ آذر ۱۳۹۰) و در آینده نیز حتماً بدان خواهم پرداخت. در اینجا منظور من فقط این است که بگویم، برخلاف این تحریف تاریخی که گویا شورا فقط در اوضاع سیاسی انقلابی تشکیل می‌شود، شوراهای کارگری پیش از انقلاب ۵۷ در کوران مبارزه‌ی اقتصادی به وجود آمدند و به سادگی و به گونه‌ای طبیعی وارد مبارزه‌ی سیاسی شدند، زیرا بین این دو شکل از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر دیوار چین نمی‌کشیدند. در شورای کارگری، برخلاف اتحادیه‌ی کارگری، اولاً مبارزات اقتصادی و سیاسی یک کل یکپارچه و جدایی‌ناپذیر است. به همین دلیل، برخلاف سنت تشکیلات‌سازی دوگانه، که شورا را فقط مختص اوضاع انقلابی می‌داند، شورای کارگری هم تشکل اوضاع عادی و مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران است و هم سازمان انقلابی برای رهایی از سرمایه داری. ثانیاً، شورا با شرکت دادن وسیع‌ترین توده‌ی کارگران در مبارزه‌ی سیاسی ضد سرمایه‌داری به آنان کمک می‌کند که در این مبارزه به خود متکی باشند و روی پای خود بایستند و بدین سان راه را برای رفع بیگانگی کارگران با نیروی خویش هموار می‌کند، حال آن که حزب نه تنها چنین کاری نمی‌کند بلکه با دامن زدن به نقش خود به عنوان منجیبی که کارگران باید در انتظار ظهورش باشند بیگانگی کارگران با نیروی خودشان را بیش از پیش تثبیت و تحکیم می‌کند.

اما ناتوانی سندیکا و بی‌ثمری آن برای کارگران چه در بحران و چه در رونق سرمایه‌داری تنها نکته‌ی درست صاحب‌بده‌ی آقای فراهانی نیست. یک نکته‌ی درست دیگر این مصاحبه - که البته در لا به لای انبوهی از خرافات «اصلاح طلبانه» از نوع نظرات خاتمی بیان شده است - اشاره به نظام سیاسی جامعه‌ی ایران است که به دلیل تحمیل بی‌حقوقی مطلق بر کارگران ایران حتی امکان ایجاد سندیکاهای قانونی را نیز منتفی می‌کند. به دنبال پرسش و پاسخ فوق، صاحب‌بده‌گر در مورد علت فقدان سندیکا و این که چرا ایران برخلاف کشورهای دیگر هنوز در مراحل مقدماتی تشکیل سندیکا به سر می‌برد، می‌پرسد: «علل این وضعیت را چه می‌دانید؟ در واقع، علت این که سنت انتقال تجارب تشکل‌ها در جامعه‌ی ما وجود ندارد، در چیست؟ در عدم آگاهی است؟ در تحولات سیاسی- اجتماعی است؟ در سیاست کلان جامعه یا حاکمیت است؟ در پایین بودن سطح فرهنگ کارگران است؟ ریشه‌های چنین خصلتی را در چه می‌بینید؟» پاسخ آقای فراهانی چنین است:

«اصلش آن بالاست. حکومت‌های ما مدعی هر چی که باشند، نفت‌فروشنده یعنی آقای خاتمی هم که برای ایرانیان خارج از کشور گزارش داد، گفت: نقطه ضعف این جاست. البته ایشان بیماری‌های اقتصاد متکی به نفت را توضیح داد ولی نفت‌فروش پولش را بدجوری خرج می‌کند. انگار از کیسه‌ی خلیفه یا ارث پدری است. اصلاً، مثل ارث پدری از بالا به جامعه نگاه می‌کند. این اصلاً نمی‌فهمد که نیروی کار جامعه چه قدر می‌ارزد. این جور حکومت‌ها فرق می‌کنند با جوامعی که دولت از طریق مالیات مستقیم مردم اداره می‌شود. دولتی که زندگی و اموراتش با مالیات مستقیم است، بازدهی ارزش کار را می‌فهمد، در نتیجه، بی‌حرمتی نمی‌کند. به تشکلی تجاوز نمی‌کند، بلکه می‌داند که با سازمان‌های کارگری باید حرف بزند و الا اشکال ایجاد می‌شود و کارگر درست کار نمی‌کند. در نتیجه، جامعه بازده ندارد، تولیدش بازده ندارد و این نمی‌تواند مالیات بگیرد و نهایت این که جامعه ورشکسته می‌شود. آن دولت‌ها می‌فهمند. حکومت‌های ما از زمانی که نفت کشف شده دارند می‌فروشند و درست مثل ارث پدری به مردم منت می‌گذارند که: ما آن کار را کردیم، ما سد ساختیم ... مبالغ کلاتی هم از بغلش می‌خورند و می‌روند کنار. و فقط شعارهای قلابی- سلمبه می‌دهند. ریشه‌اش در آن جاست؛ یعنی بی‌حرمتی و بی‌توجهی به ارزش نیروی کار. این همه دانش‌آموز یا دانشجویانی که در رشته‌های مختلف و در المپیادهای مختلف افتخار آفرینند، اول شدند، دوم شدند، بهترین‌ها شدند از این کشور رفتند، ولی باک‌شان نیست و کسی به این جور چیزها نمی‌اندیشد. یک غیرت و همتی می‌خواهد که با دادار- دودور نمی‌شود. با شیپورزدن و فریادزدن که من خیلی خوش غیرتم نیست. جوانی که متعلق به جامعه بوده، جامعه هزینه کرده، ارزش جامعه است، باید با افتخار سرش را بالا نگه‌دارد، تو فراریش دادی، نه حالا قبل‌اش هم همین طور بوده. وقتی برای فرد ممتازی ارزش قایل نیستند، وقتی برای بهتر اداره کردن مملکت طرحی می‌دهد و در پاسخ‌اش به او بی‌حرمتی می‌-

کنند و هزار جور توهین می‌کنند، این‌ها می‌فهمند کارگر کی هست؟ این‌ها اصلاً دلال‌اند؛ با پول نفت بازی می‌کنند. این‌ها ارزش کار را نمی‌فهمند؛ نمونه‌اش همین خارج کردن کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون است.»

در بند بند این سطور حسرت و شیفتگی نسبت به سرمایه‌داری غربی موج می‌زند. یک عارضه‌ی لاعلاج سندیکالیسم توهم‌پراکنی درباره‌ی سرمایه‌داری لیبرال-دموکراتیک غرب و تلاش برای رسوخ این توهم به درون کارگران تا مغز استخوان آنهاست. متأسفانه همین توهم رسوب کرده در جسم و جان آقای فراهانی است که او را وامی‌دارد تا بگوید دولت‌های سرمایه‌داری غرب به کارگران بی‌حرمتی نمی‌کنند و تشکل‌هایشان را مورد تجاوز قرار نمی‌دهند. تاریخ پیدایش و استقرار سرمایه‌داری غرب سراسر چرک و خون و بی‌حرمتی و تجاوز و انواع و اقسام جنایت در حق کارگران است. در اینجا فقط به یک مورد ثبت شده از تجاوز و بی‌حرمتی طبقه‌ی سرمایه‌دار انگلستان و دولت آن به کارگران این کشور تا حد محروم کردن آنان حتی از حق برخورداری از سرپناه اجاره‌ای اشاره می‌کنم، باشد که خوانندگان حدیث مفصل بخوانند از این مجمل. در اوایل سال ۱۸۴۴، معدنچیان شمال انگلستان خواست‌های خود را از طریق اتحادیه تسلیم صاحبان معادن ذغال سنگ («سلاطین ذغال سنگ») کردند. اما صاحبان معادن اعلام کردند اتحادیه‌ی کارگران را به رسمیت نمی‌شناسند و فقط با کارگران تک و تنها مذاکره خواهند کرد. در ۳۱ مارس ۱۸۴۴، چهل هزار معدنچی کلنگ‌های خود را زمین گذاشتند و کار در تمام معادن شمال انگلستان متوقف شد. اعتصاب چهار ماه طول کشید و در این مدت دیناری مزد به کارگران پرداخت نشد و آنان فقط از موجودی ناچیز صندوق خود و کمک کارگران دیگر ارتزاق می‌کردند. مالکان معادن که با همه‌ی فقر و فلاکت تحمیل شده به کارگران عزم راسخ آنان را به ادامه‌ی اعتصاب مشاهده می‌کردند، یکباره یاد خانه‌های اجاره‌ای کارگران افتادند و تصمیم گرفتند آنها را از خانه‌هایشان بیرون بیندازند. بقیه‌ی داستان را از زبان انگلس بشنویم: «این اقدام با بیرحمی نفرت‌انگیزی انجام شد. مردان بیمار و نحیف و سالخورده و کودکان کوچک و حتی زنان زایمان کرده را با سنگدلی تمام از رختخواب‌هایشان بیرون می‌کشیدند و به درون گودال‌های کنار جاده می‌انداختند. موهای زنی را که از درد زایمان به خود می‌پیچید چنگ زدند و او را کشان‌کشان از رختخواب بیرون کشیدند و به خیابان پرت کردند. انبوه سربازان و پلیس در آنجا حاضر و آماده ایستاده بودند تا با کوچک‌ترین اشاره‌ی قضات دادگاه‌های بخش – که بانی و مسبب کل این اقدام وحشیانه بودند – کمترین مقاومت کارگران را به گلوله ببندند و به خون بکشند... معدنچیان بی‌خاتمان... وسایل خود را به بیابان‌ها یا مزارع کشت‌شده می‌بردند و با صبوری این وضعیت تحمیل‌شده را تحمل می‌کردند. برخی از معدنچیان، که سرپناه دیگری برای اسکان نداشتند کنار جاده‌ها و روی گودال‌ها چادر زدند، دیگران روی زمین متعلق به افراد دیگر سکنا گزیدند که به خاطر آن تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند و به جرم وارد کردن «خسارت به زمینی به ارزش نیم پنی» یک پوند جریمه شدند و چون نداشتند بدهند برای صاحب زمین بیگاری کردند. بدین سان، کارگران هشت هفته و بیشتر تابستان مرطوب گذشته را زیر آسمان کبود زندگی کردند بی آن که جز پرده‌های چیت اتاق‌هایشان رواندازی برای خود و بچه‌هایشان داشته باشند؛ بی هیچ کمکی جز مقرری اندک اتحادیه و خرید نسیه از دکانداران که آن هم به سرعت آب می‌رفت.» (۱)

پس، خوب است دوستان سندیکالیست بدانند که اگر کارگران اروپا و آمریکا نسبت به کارگران ایران از حق و حقوق بیشتری برخوردارند علت‌اش به هیچ وجه این نیست که طبقه‌ی سرمایه‌دار این کشورها «قدر نیروی کار را می‌داند و به کارگران و تشکل‌های آنان بی‌حرمتی و تجاوز نمی‌کند» بلکه این حق و حقوق بیشتر فقط و فقط در سایه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر این کشورها به دست آمده و به طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت‌اش تحمیل شده است.

اما جان کلام آقای فراهانی در نقل قول بالا این است که اگر کارگران ایران حقوقی ندارند و مثلاً نمی‌توانند سندیکا تشکیل دهند علت‌اش این است که دولت ایران نفت‌فروش است و قدر نیروی کار را نمی‌داند. اگر به جای فروش نفت، مملکت را همچون دولت‌های اروپایی با مالیات اداره کند، بازدهی ارزش کار را خواهد فهمید، به کارگران بی‌حرمتی نخواهد کرد و تشکل‌های کارگری را مورد تجاوز قرار نخواهد داد، بلکه با سازمان‌های کارگری مذاکره خواهد کرد. زیرا می‌داند که اگر این کار را نکند کارگران درست کار نخواهند کرد. از قضا همین چند روز پیش (۹۱/۸/۴) بود که وزیر اقتصاد دولت احمدی نژاد اعلام کرد که اگر دولت نتواند نفت بفروشد هزینه‌ها را با مالیات تأمین خواهد کرد. اگر دولت احمدی نژاد بتواند این کار را بکند، قاعدتاً طبق نظر آقای فراهانی باید به ارزش نیروی کار نیز پی‌برد و از این پس به جای بی‌حرمتی به کارگران باید حقوق آنان را به رسمیت بشناسد. ببینیم و تعریف کنیم. اگر چه اجبار اقتصادی و «اقتصاد مقاومتی» است که دولت احمدی نژاد را به بیان این نظریه کشانده است، اما به هر حال خاتمی و «طلبان» دیگر و نیز سندیکالیست‌ها باید خوشحال باشند که احمدی نژاد بالاخره به درستی نظریه‌ی آنان رسیده است. پس، چه به لحاظ ارتباط این نظریه با نوشته‌ی حاضر و چه از این نظر که موضوع روز است و دولت جمهوری اسلامی نیز آن را مطرح کرده، پرداختن به آن ضروری و مهم است.

ثروت - دقیق‌تر بگویم، ارزش - تمام جوامعی که در آنها شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری حاکم است خود را به صورت مجموعه‌ای از کالاهای گوناگون نشان می‌دهد. همین نکته‌ی ساده برای نشان دادن این حقیقت کفایت می‌کند که یک جامعه‌ی حتی اگر غنی‌ترین منابع نفتی دنیا را داشته باشد تا زمانی که این منابع را به کالا تبدیل نکند، نمی‌تواند از محل این منابع خود را ثروتمند به حساب آورد. برای آن که این منابع به کالا تبدیل شود باید از زیر زمین بیرون کشیده شود، یعنی به قصد فروش تولید شود. و تولیدکننده‌ی نفت هم کسی جز کارگر مزدی تولیدکننده‌ی ارزش اضافی نیست. منکر تفاوت‌های گوناگون اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری نمی‌توان شد. یکی منابع غنی دارد، دیگری منابع اش ضعیف است؛ یکی بیشتر صادرکننده است، دیگری بیشتر وارد می‌کند؛ یکی بیشتر صنعتی است، دیگری بیشتر به تجارت می‌پردازد؛ یکی مدیریت کارآمد دارد، دیگری دچار سوءمدیریت است. با همه‌ی اینها، تمام این کشورهای سرمایه‌داری در یک چیز مشترک‌اند و آن این است که همه‌ی آنها ثروت خود را از طریق تولید ارزش اضافی به دست می‌آورند، نه فقط تولید ارزش اضافی توسط کارگران کشور خود بلکه تولید ارزش اضافی توسط کارگران کشورهای دیگر. کارگری که در برزیل گندم تولید می‌کند علاوه بر جیب سرمایه‌دار کشور خود جیب سرمایه‌دار ایرانی واردکننده‌ی گندم را نیز پر می‌کند، همان گونه که کارگر تولیدکننده‌ی نفت یا خودرو در ایران علاوه بر پر کردن جیب سرمایه‌دار دولتی ایران سرمایه‌دار چینی یا سوری را نیز فربه و چاق و چله می‌کند. به این معنا، ایران نیز - حتی اگر جز نفت هیچ فرآورده‌ی دیگری نداشته باشد - مثل هر کشور سرمایه‌داری دیگر یک کشور تولیدکننده است. این نکته - ی بدیهی را به این دلیل یادآوری کردم که نظر خاتمی - که بعدها «اصلاح طلبانی» از نوع عباس عبدی آن را مبنای نظریه‌پردازی‌های خود قرار دادند و سندیکالیست‌ها نیز از جمله آقای فراهانی به آن استناد می‌کنند - بر یک مغالطه‌ی آشکار مبتنی است، و آن این است که گویا درآمد نفتی، که دولت ایران عمدتاً به آن متکی است، در همان زیر زمین نیز درآمد است، حال آن که درآمد مالیاتی، که دولت‌های اروپایی کشور خود را عمدتاً با آن اداره می‌کنند، مبتنی بر تولید است و تا جامعه تولید نکند به دست نمی‌آید. باید به آقای فراهانی بگویم که نفت اگر یک میلیون سال هم در زیر زمین باشد سر سوزنی ارزش ندارد و تا زمانی که کارگر آن را از زیر زمین استخراج نکند و در بازار به فروش رسانده نشود درآمد دولت محسوب نمی‌شود. مستقل از این که دولت ایران تولید و توزیع نفت را به شرکت‌های خصوصی می‌دهد و خود فقط رانت ناشی از مالکیت زمین‌های نفتی را تصاحب می‌کند یا حتی تولید و توزیع نفت را نیز خود انجام می‌دهد و بدین سان علاوه بر رانت زمین‌های نفت خیز سهم ارزش اضافی شرکت‌های خصوصی را نیز خود تصاحب می‌کند، در هر حال درآمد نفتی این دولت ناشی از ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران است. اما مالیات هم، که برخلاف درک آقای فراهانی نقش آن در اقتصاد ایران به هیچ وجه کم نیست و طبق آمار که وزیر اقتصاد همین چند روز پیش اعلام کرد ۴۳ درصد درآمد دولت را تشکیل می‌دهد، عمدتاً از محل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران پرداخت می‌شود. پس، مستقل از این که درآمد دولت عمدتاً از فروش نفت است یا از مالیات، در هر حال این درآمد از گوشت و خون کارگران بیرون کشیده شده است. تفاوت این دو حالت فقط در این است که در حالت اول درآمد دولت عمدتاً از صنعت نفت تأمین می‌شود که انحصار آن در دست دولت (به معنای اعم آن شامل تمام نهادهای حاکم) است، حال آن که حالت دوم مستلزم تقسیم منابع این درآمد بین شمار بیشتری از صنایع است که خود مستلزم سهم کردن بخش خصوصی و بدین سان تضعیف نسبی انحصارهای دولتی است: همان دعوی دیرینه و همیشگی سرمایه‌داران خصوصی با سرمایه‌داران دولتی، همان نزاع سرمایه‌داری صنعتی با سرمایه‌داری رانت‌خوار.

اما اگر خاتمی و دیگر «اصلاح طلبان» از موضع بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار رویکرد اقتصادی بخش حاکم را نقد می‌کنند، آقای فراهانی - که یک کارگر است و قاعداً باید ضد سرمایه‌داری باشد - چرا باید از این موضع سرمایه‌دارانه با اقتصاد حاکم مخالفت کند؟ حتماً به این دلیل که فکر می‌کند این موضع به نفع طبقه‌ی کارگر است. ببینیم آیا چنین است.

برنامه‌ی بورژوازی «اصلاح طلب» ایران را در دو محور اساسی می‌توان خلاصه کرد: اصلاحات سیاسی و رشد تولید و سرمایه‌داری صنعتی. محور برنامه‌ی اصلاحات سیاسی اجرای همان اصول فصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی یعنی «حقوق ملت» بود. این اصول حاوی شکلی الکن، دست و پا شکسته و ترس فقیه خورده از حقوق بورژوازی اروپا است که پس از انقلاب کبیر فرانسه به تدریج در کشورهایی چون فرانسه و بلژیک و... پیاده شد. حقوق برابر مردم صرف نظر از رنگ و نژاد و زبان، حقوق برابر زن و مرد با رعایت موازین اسلام، ممنوعیت تفتیش عقیده، آزادی بیان به شرط عدم اخلال در مبانی اسلام یا حقوق عمومی، آزادی تشکل و تحزب به شرط رعایت اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی، آزادی اجتماع و راهپیمایی مشروط به آن که مخل مبانی اسلام نباشد، حق دادخواهی و انتخاب وکیل، اصل برانیت همگان مگر آن که خلاف آن در دادگاه ثابت شود و ممنوعیت شکنجه از جمله‌ی این اصول اند. به این ترتیب، حتی اگر «اصلاح طلبان» موفق به پیاده کردن این اصول می‌شدند، در بهترین حالت و صرف نظر از محدودیت‌های بی‌شماری که این اصول بر حقوق مردم تحمیل کرده‌اند، حاصل کار آنها چیزی جز برابری حقوقی یا صوری (به تفکیک از برابری واقعی) آحاد مردم نبود. بی‌تردید، همین برابری صوری نیز نسبت به وضعیت کنونی حقوق مردم گامی به پیش است و طبعاً طبقه‌ی کارگر ایران باید از آن

حمایت کند. اما مسئله این است که نظام سرمایه‌داری ایران حتا امکان برابری صوری را نیز به مردم نمی‌دهد، و این بدان معناست که در ایران حتا تحقق برابری صوری نیز مستلزم مبارزه با سرمایه‌داری است. اساس سرمایه‌داری ایران استثمار نیروی کار بی‌حقوق و ارزان است، نیروی کاری که تاریحاً نتوانسته است مهر و نشان خود را بر نظم و نسق سرمایه‌داری بکوبد. بورژوازی ایران نمی‌تواند از استثمار نیروی کار بی‌حقوق و ارزان بهره‌برد و در همان حال برای این نیروی کار حقوق برابر با حقوق خود قائل شود. این، حکایت کوسه و ریش پهن است. تحقق حقوق برابر عملی شدن استثمار را، اگر نگوییم ناممکن، دست کم مشکل یا مختل می‌کند. درست به همین علت بود که وقتی پای انتخاب بین حقوق برابر یا ضرورت استثمار و تشدید آن به میان آمد، «اصلاح طلبان» مدعی و مدافع حقوق برابر دومی را انتخاب کردند. نمونه‌ی معروف و زبانزد این انتخاب، خارج کردن کارگران کارگاه‌های کوچک (ابتدا زیر ۵ نفر و سپس زیر ۱۰ نفر) از شمول قانون کار است که در دولت اصلاح طلبان انجام شد. و نیز درست به همین دلیل بود که وقتی خاتمی - که شعار «زنده باد مخالف من» را می‌داد - بر سر دو راهی انتخاب بین حقوق برابر برای مردم از جمله حق مخالفت با نظام و حفظ نظام جمهوری اسلامی قرار گرفت، حفظ این نظام را ترجیح داد به طوری که دانشجویانی را که هنگام سخنرانی‌اش در دانشگاه شعار می‌دادند و با او و جمهوری اسلامی مخالفت می‌کردند، تهدید کرد و گفت در صورت ادامه‌ی شعار و مخالفت با نظام دستور اخراج آنان را از سالن صادر خواهد کرد. بنابراین، بحث بر سر این نیست که برابری صوری مردم به نفع طبقه‌ی کارگر نیست و کارگران نباید برای آن مبارزه کنند. بحث بر سر ناممکنی تحقق این حقوق در چهارچوب سرمایه‌داری ایران است. بحث بر سر این است که تحقق برابری حقوقی مردم در ایران مستلزم مبارزه با سرمایه‌داری است. همین نکته است که سندیکالیست‌ها از جمله آقای فراهانی از درک آن عاجزند و به دلیل همین عجز به کارگران آدرس غلط می‌دهند و در واقع آنها را دنبال خودسپاه می‌فرستند.

بحث درباره‌ی محور دوم برنامه‌ی «اصلاح طلبان» یعنی رشد تولید و سرمایه‌داری صنعتی را با اشاره به نظرات یک سندیکالیست قدیمی دیگر یعنی آقای مهران‌گهر پیش‌خواهم برد. اما پیش از آن لازم است شرط انصاف را در مورد آقای فراهانی به جا آورم و تاکید کنم که ایشان با همه‌ی دیدگاه‌های رفرمیستی و توهم‌آمیزش درباره‌ی نظام سرمایه‌داری ایران در عین حال بر این نکته‌ی درست انگشت می‌گذارد که مانع اصلی ایجاد تشکل کارگری و حتا سندیکای قانونی، نظام سیاسی حاکم است که به کارگران بی‌حرمتی روا می‌دارد و حقوق ابتدایی آنان را پایمال می‌کند. در مجموع، براساس دیدگاه آقای فراهانی در این مصاحبه، سندیکا از یک سو از مبارزه برای بهبود زندگی کارگران ناتوان است و به همین دلیل نمی‌تواند جاذبه‌ای برای کارگران داشته باشد و، از سوی دیگر، نه تنها قادر به قانونی شدن نیست بلکه توسط دولت سرکوب می‌شود. نه به درد کارگران می‌خورد و نه دولت آن را به رسمیت می‌شناسد: از اینجا مانده و از آنجا رانده! این حرف راست را باید از ایشان پذیرفت.

آقای جواد مهران‌گهر، عضو هیئت مدیره‌ی سندیکای سابق کفاشان، هم حرف درستی می‌زند که باید از ایشان نیز پذیرفت. به نظر ایشان، سندیکای کفاشان تشکلی است که تولیدکنندگان کوچک کفش را دور هم جمع می‌کند تا، آن گونه که ایشان می‌گوید، هم کفش‌های بیشتری تولید کنند و هم کیفیت تولید کفش را ارتقا دهند. این نکته را از زبان خود ایشان بشنویم. مصاحبه‌گر می‌پرسد: «تحولات اقتصادی ایران چه تاثیرهایی را بر دگرگونی صنف کفاشان برجای گذاشته است؟ مهم‌ترین و بنیادی‌ترین معضل این صنف را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ مشکلات کفاشان را درحال حاضر در چه می‌بینید؟» آقای مهران‌گهر این گونه پاسخ می‌دهد:

«به طور کلی می‌توانم بگویم که تحولات اخیر بافت و شیرازه‌ی کفاشان را درهم ریخته است. در حال حاضر، صنف ما ۳شاخه شده است: ۱-مغازهداران: این همه مغازه‌ی کفش‌فروشی شاید ده‌ها برابر چند سال پیش. کل فعالیت این‌ها در چی خلاصه می‌شود؟! میزان شناخت و آشنایی‌شان با مسایل کفاشی درحد بسیار ابتدایی و اولیه است. شاید اغراق نباشد اگر بگویم سروته کفش را نمی‌توانند تشخیص بدهند. مثلا اگر پنجه‌ی کفش را به پاشنه و پاشنه را به پنجه‌ی کفش بدوزی متوجه نمی‌شوند! ۲-دسته‌ی دیگر، تولیدکنندگان هستند که کج دارومریز کار می‌کنند. برخی از کارگران سرشناس پیر شدند، برخی دیگر فوت کردند و برخی از جوان‌ها هم هستند که زحمت می‌کشند و به هر حال، چراغ را روشن نگاه داشته‌اند. ولی آن چه حیاتی است، این است که کم‌سرمایه‌ها سود چندانی نمی‌برند. ۳-دسته‌ی دیگر، تاجران جنس‌فروشی هستند که مواد اولیه را تهیه می‌کنند. این شاخه نیز درحال حاضر سعی می‌کند به صورت نقدی فعالیت بکند و مواد اولیه را با قیمت‌های بسیار بالایی - بی‌اینکه کاری انجام داده باشد- از آن دست می‌خرد و از این دست به (تولید کننده) می‌فروشند. سود اصلی از آن این دلالتان است. اما نکته‌ی دیگری که از اهمیت زیادی برخوردار است، خرد شدن کارگاه‌هاست. به این معنی که مثلا یک کارگاه با حدود ۲ میلیون تومان می‌شود «کارگاه»! یعنی با ۲ میلیون تومان می‌شود وسایلی را فراهم آورد و اسمش را هم گذاشت «کارگاه». فرض می‌کنیم که این کارگاه در هفته ۴۰ جفت کفش می‌دوزد و باز اگر فرض کنیم این ۱۰ کارگاه را بشود با هم ادغام کرد سرمایه‌ی ای معادل ۲۰ میلیون تومان فراهم می‌شود ۴۰۰ جفت. با این مبلغ سرمایه هم کفش‌های بیشتری را می‌توان تولید کرد و هم کفش‌های با کیفیت بسیار بالاتر. در عین حال که می‌شود برنامه‌ریزی و سازماندهی منسجمی را نیز تدارک دید که اتلاف هزینه‌ها و

سرمایه‌ها و نیروها را نیز به حداقل رساند. اما چنین سیاستی کو؟! چرا کارگاه‌ها خرد شده؟! این سیاست را چه کسانی پیش می‌برند؟! این کارها به نفع کدام طبقه است؟! منافع اقتصادی چه گروهی فراهم می‌آید؟! یکی از همکاران تعریف می‌کرد که تلاش بسیار زیادی کردیم که این خرده‌کارگاه‌ها را دور هم جمع کنیم و اتحادیه بزنیم. اما موفق نشدیم. برای ساماندهی وضعیت کفاشان کارهای مختلفی می‌توان انجام داد. نمونه‌اش هم، سندیکا و اتحادیه است و از طریق اتحادیه کار ساماندهی تولید و توزیع را انجام داد. به عنوان مثال، می‌توان برنامه‌ریزی کرد و کلیه تولیدات کارگاه‌ها را در ۳ وضعیت «درجه‌ی یک»، «درجه‌ی ۲»؛ و «درجه‌ی ۳» برنامه‌ریزی کرد و یک جفت از این کفش‌ها را هم به مغازه‌دارها نداد. تمام این کفش‌ها را در تعاونی اتحادیه یا سندیکا ریخت و هر مغازه‌داری هم مایل به خرید بود از طریق تعاونی اتحادیه اقدام بکند. یا اینکه: برای مدل کفش، هیات مدیره داشته باشیم. مگر فرانسه، مگر شارل ژوردن، مگر کریستین دیور، مگر ترکیه و... مدل تعیین نمی‌کنند؟ ما هم مدل تعیین کنیم. چرا آنها مدل تعیین بکنند؟ از طرف دیگر، جنس هم مستقیم از کارخانه تحویل تولیدکننده داده شود، نه اینکه ۱۰ دلال این وسط پول مفت بخورد. ما در حد خودمان - این جور می‌فهمیم که راه حل این است. مگر این که راه حل‌های بهتری ارابه شود که عملاً چنین چیزی یا ارابه نشده و یا وجود ندارد.»

اما پیش از آن که به حرف راست آقای مهران گهر بپردازیم، بگذارید تکلیف این ورد زبان سندیکالیست‌ها یعنی «صنف» و «تشکل صنفی» و «مبارزه‌ی صنفی» را در جنبش کارگری ایران روشن کنیم.

«صنف» را واژه‌نامه‌ها معمولاً مجموعه‌ی افراد شاغل در یک حرفه‌ی واحد تعریف می‌کنند. اما این تعریف کلی‌تر از آن است که چیزی را روشن کند. می‌توان «خودروسازی» را یک حرفه‌ی واحد در نظر گرفت و این نتیجه را به دست آورد که مجموعه‌ی افراد شاغل در خودروسازی «صنف خودروسازی» را تشکیل می‌دهند. در همان حال، می‌توان گفت در خودروسازی ده‌ها «حرفه‌ی واحد» مثل جوشکاری، تراشکاری، برقکاری و... وجود دارد و منظور از صنف مجموعه‌ی افراد شاغل در هر یک از این حرفه‌هاست: صنف جوشکار، صنف تراشکار، صنف برقکار و... . تعریف بالا نشان نمی‌دهد که منظور از «صنف» کدام یک از اینهاست. ظاهراً برای روشن کردن این ابهام بوده که «قانون نظام صنفی» جمهوری اسلامی تعریف مفصل‌تری از صنف به دست داده است. ببینیم آیا این تعریف مشکل فوق را حل می‌کند. ماده‌ی ۴ این قانون صنف را این گونه تعریف کرده است: «آن گروه از افراد صنفی که طبیعت فعالیت آنان از یک نوع باشد تشکیل یک صنف را می‌دهند.» این قانون قبلاً (در ماده‌ی ۲) «فرد صنفی» را چنین تعریف کرده است: «هر شخص حقیقی یا حقوقی که در یکی از فعالیت‌های صنفی اعم از تولید، تبدیل، خرید، فروش، توزیع، خدمات و خدمات فنی سرمایه‌گذاری کند و به عنوان پیشه‌ور و صاحب حرفه و شغل آزاد، خواه به شخصه یا با مباشرت دیگران، محل کسبی دایر یا وسیله‌ی کسبی فراهم آورد و تمام یا قسمتی از کالا، محصول یا خدمات خود را به طور مستقیم یا غیرمستقیم و به صورت کلی یا جزئی به مصرف‌کننده عرضه دارد، فرد صنفی شناخته می‌شود.» چنان که پیداست، این تعریف نیز مشکل فوق را حل نمی‌کند. زیرا بی‌درنگ این پرسش پیش می‌آید که «فعالیت صنفی» چیست؟ «قانون نظام صنفی» هیچ تعریفی از «فعالیت صنفی» به دست نمی‌دهد. آیا فعالیت کارخانه‌دار بزرگی که در مقیاسی بزرگ آهن تولید می‌کند و علاوه بر تأمین مصرف داخلی حتا به خارج نیز آهن صادر می‌کند همان قدر «فعالیت صنفی» است که فعالیت زن خانه‌داری که به کمک فرزندان در خانه رشته‌ی آش یا ترشی و مربا یا سبزی خرد شده تولید می‌کند؟ یا فروشندگی فروشگاه‌های زنجیره‌ای «کوروش» دیروز و «رفاه» و «شهروند» امروز همان قدر «فعالیت صنفی» است که فروشندگی کسی که بخشی از آلونک‌اش را به بقالی تبدیل کرده و به کمک تمام اعضای خانواده‌اش از فروش سیگار و چیپس و پفک امرار معاش می‌کند؟ روشن است که اینها دونوع متمایز از فعالیت تولیدی یا توزیعی هستند و آنها را نمی‌توان تحت عنوان واحد «فعالیت صنفی» دسته‌بندی کرد. وجه تمایز آنها نیز رابطه‌ی اجتماعی است که افراد این مجموعه‌ها بر اساس آن اقدام به تولید یا توزیع می‌کنند. در اولی، رابطه‌ی اجتماعی افراد بر خرید و فروش نیروی کار مبتنی است، حال آن که در دومی افراد بر اساس رابطه‌ی استاد-شاگردی کالایی را تولید یا توزیع می‌کنند. در اولی، کارگران «مزد» می‌گیرند که همان ارزش نیروی کار آنهاست، حال آن که در دومی کارگران «شاگردانه» دریافت می‌کنند که فقط پول توجیبی است، زیرا استادکار غذا و لباس و مسکن شاگردان را تأمین می‌کند (به این اعتبار می‌توان گفت شاگرد نیمه کارگر مزدی و نیمه برده است). «صنف» مجموعه‌ی افرادی است - اعم از صنعتگر یا کاسب - که نه بر اساس رابطه‌ی اجتماعی سرمایه (خرید و فروش نیروی کار) بلکه بر پایه‌ی رابطه‌ی اجتماعی استاد-شاگردی فعالیت تولیدی یا توزیعی یا خدماتی می‌کنند. به عبارت دیگر، صنف مقوله‌ای ماقبل سرمایه‌داری و قرون وسطایی است. به این معنا، اکنون در ایران حتا تولید و توزیع خرد نیز تولید و توزیع سرمایه‌دارانه (خرده‌بورژوازی) است و نمی‌توان مجموعه‌ی افرادی را که در این زمینه‌ها فعالیت می‌کنند صنف نامید. قابل ذکر است که جمهوری اسلامی می‌کوشد رابطه‌ی استاد-شاگردی را زنده کند، به طوری که اخیراً طرحی را تحت عنوان «آموزش استاد-شاگردی» تصویب کرد که بر اساس آن کارگران به عنوان شاگرد یا کارآموز چند سال به طور رایگان برای سرمایه‌داران کار می‌کنند. روشن است که این طرح بی‌حقوقی کارگران و ارزانی نیروی کار را بیش از پیش تشدید می‌کند.

اما آنچه در ایران اتفاق افتاده این است که در حالی که رابطه‌ی استادشاگردی از نظر اقتصادی جای خود را به رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار داده است (زیرا نظام مزدی محصول انحلال نظام استادشاگردی است و کارگر باید از سلطه‌ی قید و بند اصناف و قواعد و مقررات آنها برای شاگردان رهایی یابد تا به کارگر مزدی تبدیل شود، ابتدا در مانوفاکتور سپس در صنعت بزرگ) و اکنون حضور رابطه‌ی استادشاگردی در اقتصاد ایران حضوری کاملاً جزئی و حاشیه‌ای و بی‌اهمیت است، فرهنگ سرمایه‌داری صنعتی مدرن - به ویژه در تولید خرد - به طور کامل جای فرهنگ سنتی و قرون وسطایی استادشاگردی را نگرفته است. کاربرد مقوله‌ی صنف از سوی جمهوری اسلامی و تدوین قانون نظام صنفی و نام‌گذاری تشکل کارگری به عنوان انجمن صنفی در قانون کار با هدف حفظ و اشاعه‌ی فرهنگ سنتی و قرون وسطایی در مقابل فرهنگ سرمایه‌داری صنعتی مدرن است. ممکن است گفته شود که واژه‌ی «صنف» در این قوانین نه به معنای قرون وسطایی آن بلکه به معنای «حرفه» به کار رفته است. این، توجیهی بیش نیست. زیرا صنف و حرفه دو مفهوم متفاوت‌اند و آنها را نمی‌توان به جای هم به کار برد. حرفه به معنای شغل یا پیشه است، حال آن که صنف جمعی از افراد است که، همان‌گونه که گفتیم، بر اساس رابطه‌ی استادشاگردی فعالیت تولیدی یا توزیعی یا خدماتی واحدی انجام می‌دهند. به بیان دیگر، صنف نوعی تشکل است، هرچند به معنایی اولیه و ابتدایی. مفهوم معادل صنف نیز در زبان انگلیسی نه trade (حرفه) بلکه guild است که به انجمن‌های اصناف قرون وسطا گفته می‌شد. در زبان انگلیسی trade union به معنای اتحادیه‌ی این یا آن حرفه‌ی صنعتی به کار می‌رود و نه به معنای تشکل اصناف قرون وسطا یعنی انجمن یا اتحادیه‌ی صنفی. به این ترتیب، برخلاف آنچه قوانین جمهوری اسلامی و ابواب جمعی «خانه‌ی کارگر» و برخی سندیکالیست‌ها می‌گویند، «انجمن صنفی» به هیچ وجه معادل و واژه‌ی مناسبی برای «سندیکا» و «ترید یونیون» نیست، بلکه معادل «گیلد» یعنی همان انجمن‌های صنفی قرون وسطا است.

بنابراین، طبقه‌ی کارگر ایران، همچون طبقه‌ی کارگر جاهای دیگر دنیا، چیزی به نام «صنف» و «مبارزه‌ی صنفی» ندارد و یک قرن است که اینها به طور واقعی جای خود را به «طبقه» و «مبارزه‌ی طبقاتی» داده‌اند، مقولاتی که تولید خرد ماقبل سرمایه‌داری را منعکس نمی‌کنند بلکه بیانگر صنعت بزرگ و مدرن سرمایه‌داری‌اند. مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر نیز مبارزه‌ی اقتصادی است و نه صنفی، حتا اگر موضوع آن مسائل مربوط به این یا آن حرفه‌ی خاص کارگران باشد. با این همه، می‌بینیم که سندیکالیست‌ها همسو با نیروهای حافظ فرهنگ سنتی مفهوم و واژه‌ی قرون وسطایی «صنف» را مثل نقل و نبات به کار می‌برند. چرا؟ زیرا تبلیغ و ترویج صنف و فرهنگ صنفی و صنف‌بازی با دور کردن کارگران تولیدی‌هایی کوچک از کارگران کارخانه‌های بزرگ و تبدیل آنان به ابواب جمعی سرمایه‌داران کوچک به فرمیسیم در جنبش کارگری خدمت می‌کند و این همان هدف اصلی سندیکالیسم است. آقای مهران‌گهر، همان‌گونه که در بالا آمده است، «صنف کفاشان» را به سه شاخه تقسیم می‌کند: ۱- مغازه‌های کفش-فروشی ۲- تولیدکنندگان کفش و ۳- تاجران فروشنده‌ی مواد اولیه‌ی تولید کفش؛ و اضافه می‌کند که «سود اصلی از آن این دلالات است». چنان که می‌بینیم، آنچه در این تقسیم‌بندی وجود ندارد همانا تقسیم‌بندی طبقاتی است که انتظار می‌رود نصب‌العین آقای مهران‌گهر به عنوان یک فعال کارگری قرار گیرد. البته آقای مهران‌گهر خود را جزء شاخه‌ی دوم یعنی تولیدکنندگان می‌داند و بین این شاخه و دو شاخه‌ی دیگر مرز می‌کشد. اما کاملاً روشن است آنچه ایشان از آن به عنوان «تولیدکنندگان کفش» نام می‌برد مجموعه‌ای است از صاحبان کارگاه‌های کوچک (استادکاران سابق) و کارگرانی که در این کارگاه‌ها کار می‌کنند (شاگردان سابق). معنای کنار هم گذاشتن این دو مقوله، یعنی تولیدکنندگان کوچک و کارگران آنها، هیچ چیز نیست جز این که آقای مهران‌گهر به عنوان یک سندیکالیست ترجیح می‌دهد که کارگران تولیدی‌های کوچک کفش به جای اتحاد با کارگران کارخانه‌های بزرگ صنعت کفش با کارفرمایان‌شان متحد شوند و صرفاً علیه تاجران جنس‌فروش و مغازه‌داران کفش‌فروش مبارزه کنند. این نگاه و این فرهنگ «صنفی» غیرطبقاتی را در سراسر مصاحبه‌ی آقای مهران‌گهر به وضوح می‌توان احساس کرد، به ویژه آنجا که ایشان این را امری «حیاتی» می‌داند که تولیدکنندگان «کم‌سرمایه» با وجود زحمتی که می‌کشند «سود چندانی نمی‌برند». این نگاه آقای مهران‌گهر به خوبی نشان می‌دهد که ایشان نه از موضع یک کارگر مزدی بلکه از پایگاه یک تولیدکننده‌ی خرد یا استادکار صاحب کارگاه کوچک به دنیای پیرامون خود می‌نگرد.

اینجا می‌رسیم به همان حرف راست آقای مهران‌گهر: سندیکای کفاشان از نظر ایشان تشکلی است که تولیدکنندگان کوچک کفش («خُرده‌کارگاه‌ها») به ویژه کم‌سرمایه‌های آنان را با هم متحد می‌سازد و تولید و توزیع کفش را «ساماندهی» می‌کند، به این معنی که تولیدکنندگان، از یک سو، با متحدشدن در زیر یک سقف و توسعه‌ی تولید کمیت آن را افزایش و کیفیت‌اش را ارتقا می‌دهند و، از سوی دیگر، به جای خریدن مواد اولیه از تاجران آن را مستقیماً از کارخانه می‌گیرند و سرانجام به جای فروش کفش به مغازه‌داران آن را از طریق تعاونی مستقیماً به دست مصرف‌کننده می‌رسانند. به عبارت دیگر، به نظر آقای مهران‌گهر، سندیکای کفاشان تشکلی است که برای وضعیت «نابسامان» تولید و توزیع کفش «راه حل» ارائه می‌دهد و آن را «ساماندهی» می‌کند. اما این «راه حل» چیزی جز یک راه حل سرمایه‌دارانه نیست. چرا؟

برای پاسخ به این پرسش بگذارید از مثال خود آقای مهران گهر استفاده کنم: ۱۰ کارگاه جداگانه‌ی تولید کفش هر کدام ۲ میلیون تومان وسایل تولید (سرمایه‌ی ثابت). فرض کنیم در هریک از کارگاه‌ها ۲ کارگر کار می‌کنند که هر کدام روزی ۱۰ هزار تومان مزد می‌گیرند (ممکن است صاحب کارگاه در عین حال خود یکی از این کارگران باشد). مجموع مزد کارگران (سرمایه‌ی متغیر) می‌شود ۲۰ هزار تومان. باز هم فرض کنیم ارزش کفش‌هایی که با کار روزانه‌ی این ۲ کارگر تولید می‌شود ۴۰ هزار تومان باشد: ۲۰ هزار تومان آن به عنوان مزد به کارگران داده می‌شود و ۲۰ هزار تومان دیگر به عنوان ارزش اضافی نصیب صاحب کارگاه می‌گردد. یعنی نرخ استثمار در هر کارگاه ۱۰۰ درصد است (نرخ استثمار = ارزش اضافی تقسیم بر سرمایه‌ی متغیر ضرب در ۱۰۰). طبق راه حل آقای مهران گهر، سندیکا افراد این ۱۰ کارگاه را با هم متحد می‌کند تا با یک «برنامه‌ریزی و سازماندهی منسجم برای به حداقل رساندن اتلاف هزینه‌ها و سرمایه‌ها و نیروها هم کفش بیشتری تولید کند و هم کیفیت تولید را ارتقا دهد». بدون شک، ایجاد یک کارگاه بزرگ ۲۰ کارگری به جای ۱۰ کارگاه کوچک ۲ کارگری نرخ سود صاحب کارگاه را (با نرخ ارزش اضافی یا همان نرخ استثمار اشتباه نشود) افزایش می‌دهد، زیرا ارزش سرمایه‌ی ثابت اعم از ساختمان و ابزار و ماشین‌آلات و مواد اولیه و آب و برق و گاز و تلفن و... را کاهش می‌دهد. اگر سرمایه‌ی ثابت لازم برای یک کارگاه ۲ کارگری ۲ میلیون تومان باشد، تهیه‌ی همان کیفیت از سرمایه‌ی ثابت برای یک کارگاه ۲۰ کارگری که از اتحاد ۱۰ کارگاه ۲ کارگری به وجود آمده است بی‌تردید کمتر از ۲۰ میلیون تومان هزینه برمی‌دارد. می‌دانیم که، در صورت ثابت ماندن تمام متغیرهای دیگر، نرخ سود با سرمایه‌ی ثابت نسبت معکوس دارد: هرچه سرمایه‌ی ثابت کمتر باشد، نرخ سود بیشتر است. بنابراین، محور و نتیجه‌ی نهایی راه حل سندیکایی آقای مهران گهر سوداندوزی و افزایش سود صاحبان کارگاه است و به این معنا راه حل ایشان چیزی جز یک طرح سرمایه‌دارانه نیست.

در اینجا ممکن است آقای مهران گهر بگوید خود او هم می‌داند که این راه حل، سرمایه‌دارانه است. اما چرا نباید از راه حل سرمایه‌دارانه‌ای که به نفع کارگران است و می‌تواند توان مادی و فکری آنان را افزایش دهد، حمایت کرد؟ تبدیل ۱۰ کارگاه کوچک ۲ کارگری به یک کارگاه بزرگ ۲۰ کارگری با تقسیم کار بین کارگران می‌تواند تولید را افزایش دهد و افزایش تولید، در صورتی که نرخ استثمار ثابت بماند، افزایش دستمزد کارگران را در پی خواهد داشت. در عین حال، کارگاه بزرگ ۲۰ نفری با اختصاص کار چند کارگر به کنترل کیفیت تولید، می‌تواند مرغوبیت کالا را نیز تأمین کند. اگر راه حل سرمایه‌دارانه‌ی آقای مهران گهر به طور واقعی توان مادی و فکری کارگران را افزایش دهد بی‌تردید باید از آن حمایت کرد. آیا چنین است؟

در عالم انتزاع و جدا از واقعیت سرمایه‌داری ایران راه حل آقای مهران گهر می‌تواند به افزایش تولید و در پی آن افزایش دستمزد کارگران بینجامد. اما وقتی به درون واقعیت سرمایه‌داری ایران پا می‌گذاریم، می‌بینیم که یک واردکننده‌ی کفش چینی می‌تواند طرح سندیکامحور آقای مهران گهر را به راحتی کله پا کند، به طوری که نه تنها کارگران کارگاه ۲۰ کارگری ایشان به کلی از هستی ساقط شوند بلکه صاحبان این کارگاه و نیز تعاونی توزیع آنها نیز به ورطه‌ی ورشکستگی بیفتند. با ورود کفش چینی ارزان تقریباً با همان کیفیت کفش تولیدشده توسط کارگاه مورد نظر آقای مهران گهر، فوری‌ترین کاری که این کارگاه مجبور است انجام دهد تا بتواند سر پا باقی بماند و با کفش ارزان چینی رقابت کند این است که قیمت تولید محصول خود را تا آنجا که ممکن است پایین آورد. راحت‌ترین کار برای رسیدن به این هدف استفاده از تکنولوژی جدید تولید کفش و اخراج کارگرانی است که با ورود این تکنولوژی بدرنخور و دوراندختی می‌شوند. کار بعدی، افزایش نرخ استثمار (از ۱۰۰ درصد به بیش از ۱۰۰۰ درصد؛ یعنی کارگران در ازای هر یک ساعت کار برای خود بیش از ده ساعت برای کارفرما کار می‌کنند) و کاهش دستمزد کارگران باقی مانده است. استفاده از مواد اولیه‌ی بُن‌جُل و کاهش هزینه‌های کنترل کیفیت تولید نیز از جمله‌ی کارهایی است که برای کاهش قیمت تولید به قصد حفظ توان رقابت انجام می‌گیرد. به این ترتیب، واقعیت سرمایه‌داری ایران راه حل سندیکایی آقای مهران گهر را به طرحی بدل می‌کند که نتیجه‌اش نه افزایش دستمزد و ارتقای کیفیت تولید بلکه بیکاری و فقر و فلاکت بیش از پیش کارگران است.

بدین سان، تا وقتی آقای مهران گهر راه حل خود را سرمایه‌دارانه می‌داند و به این ترتیب ثابت می‌کند که سندیکا نیز به عنوان تشکل مجری این راه حل تشکلی سرمایه‌دارانه است حرف درستی می‌زند. از اینجا به بعد است - یعنی از وقتی که این راه حل سرمایه‌دارانه را به نفع کارگران اعلام می‌کند - که سندیکالیسم آقای مهران گهر نمی‌گذارد ایشان به راست گویی‌اش ادامه دهد.

اما ترک راست‌گویی تنها ارمغان سندیکالیسم برای آقای مهران گهر نیست. عارضه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی سندیکالیسم چشمان آقای مهران گهر را چنان بر روی واقعیت بسته که نمی‌گذارد ببیند آنچه ایشان اکنون به عنوان «راه حل» ارائه می‌دهد سال‌ها پیش در ابعادی ملی و سراسری و بسیار گسترده‌تر از طرح آقای مهران گهر به عنوان مهم‌ترین طرح صنعتی تولید کفش در ایران پیاده شد، در طول سه دهه به اوج خود رسید و سپس سیر نزولی طی کرد و اکنون به

طور کامل به بن بست رسیده و شکست خورده است. مبتکر و مجری این طرح عظیم نیز کسی نبود جز محمدرحیم ایروانی، سرمایه‌دار بزرگ و صاحب «گروه صنعتی ملی». یادآوری سرگذشت «کفش ملی» می‌تواند درس عبرت خوبی باشد برای کسانی که راه برون رفت از مشکلات اقتصاد سرمایه‌داری ایران را همچنان در چهارچوب این اقتصاد جست و جو می‌کنند.

محمدرحیم ایروانی، که از خانواده‌ای تاجرپیشه و متمول در شهر شیراز برخاسته بود، پس از تحصیل در رشته‌ی حقوق دانشگاه تهران و اعزام به خارج کشور برای ادامه‌ی تحصیل این کار را نیمه تمام گذاشت و به قصد تجارت به ایران بازگشت (۲). اشاره به این نکته در اینجا اهمیت دارد که او، برخلاف تصور گروه‌های چپ که سرمایه‌داران نوع ایروانی را «درباری» و «کمپرادور» و «غریبی» می‌دانستند، در دوران دانشجویی از هواداران مصدق و جبهه‌ی ملی بود و در زمان فعالیت تجاری و صنعتی نیز نه با آمریکا بلکه بیشتر با کشورهای بلوک شرق همچون چکسلواکی و شوروی رابطه و مراوده داشت. شروع فعالیت تجاری ایروانی همزمان بود با حمایت رژیم محمدرضاشاه از سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی و کاهش نسبی اقتدار دولت در زمینه‌ی اقتصاد، که بیشتر در زمان رضاشاه محور توسعه‌ی امرانه‌ی اقتصاد برای استقرار سرمایه‌داری قرار گرفته بود. ایروانی در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) با اتکا به سرمایه‌ای که از پدرش به او رسیده بود حجره‌ای در بازار تهران بازکرد و به تجارت در زمینه‌ی صادرات صمغ و کتیرا و خشکبار پرداخت. فعالیت او در زمینه‌ی کفش از طریق آشنایی‌اش با نماینده‌ی کفش «باتا» ساخت چکسلواکی آغاز شد، که در بازار تهران و در همسایگی ایروانی شعبه‌ای دایر کرده بود. چنین بود که ایروانی در سال ۱۳۳۰ برای واردات کفش شرکتی به نام «استاندارد» تأسیس کرد. پس از حوادث سال ۱۹۴۸ در چکسلواکی، شماری از مهندسان چک به ایران مهاجرت کردند و ایروانی از طریق همان نماینده‌ی کفش «باتا» با آنان آشنا شد و به کمک آنها ماشین-آلات تولید کفش وِلکو (Wellco) را از چکسلواکی وارد ایران کرد. او سپس با تأسیس شرکتی به نام «سرمایه‌گذاری و عمران مهرآباد» و نصب این ماشین‌آلات در کارگاه کوچکی در منطقه‌ی مهرآباد جنوبی و استخدام ۱۰ تا ۱۲ کارگر تولید کفش لاستیکی را شروع کرد. چون تقاضا برای کفش لاستیکی ارزان زیاد بود تولید این کارگاه به سرعت رو به افزایش گذاشت به طوری که آن کارگاه کوچک در طول چند سال به کارخانه‌ای بزرگ با ۲۵۰۰ کارگر و تولید روزانه ۲۵۰۰۰ جفت کفش تبدیل شد. بدین سان بود که در ۲۷ خرداد ۱۳۳۷ «شرکت سهامی کفش ملی» به وجود آمد. مهرآباد جنوبی ظرفیت گسترش بیش از این را نداشت و ایروانی زمین پارک صنعتی در اسماعیل آباد کرج را برای احداث کارخانه خرید، همان جایی که بعداً به عنوان «کفش ملی جاده‌ی قدیم کرج» شناخته شد و ده‌ها شرکت «گروه صنعتی ملی» یکی پس از دیگری کارخانه‌های خود را در آنجا برپا کردند. از سوی دیگر، فروشگاه ایروانی در بازار تهران نیز دیگر ظرفیت پخش و فروش تولیدات کفش ملی را نداشت، و چنین بود که همزمان با احداث کارخانه‌های کفش ملی در اسماعیل آباد، ایروانی با تأسیس شرکت «نگارستان» در اسفند ۱۳۳۹ و احداث فروشگاه‌های زنجیره‌ای کفش ملی پخش و فروش کفش ملی را از بازار تهران به تجاری‌ترین مناطق شهرهای ایران منتقل کرد و بدین سان کفش را مستقیماً و بدون واسطه به دست مصرف‌کننده رساند، همان هدفی که آقای مهران‌گهر می‌خواهد با «تعاونی» مورد نظر خویش آن را برآورده سازد.

برخلاف سرمایه‌دارانی که با نام شخص خود فعالیت می‌کردند، رحیم ایروانی سرمایه‌داری مدرن بود که سوداندوزی و انباشت سرمایه‌ی خود را از طریق شخصیت‌های حقوقی یعنی شرکت‌های سهامی پیش می‌برد، به طوری که هر رشته از فعالیت اقتصادی خود اعم از تولید و توزیع را با تأسیس یک شرکت ساماندهی می‌کرد. به عبارت دیگر، انتظاری را که آقای مهران‌گهر از سندیکا دارد ایروانی با تأسیس شرکت سهامی برآورده می‌کرد. چنان که در بالا آمد، در همان دهه‌ی ۱۳۳۰ چهار شرکت تأسیس کرد: «استاندارد»، «سرمایه‌گذاری و عمران مهرآباد»، «کفش ملی» و «نگارستان». روند تأسیس شرکت در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نیز ادامه یافت: «کفش فارس» برای تولید کفش چرمی مردانه در ۱۳۴۲، «کفش استاندارد» برای تولید کفش‌های ورزشی در ۱۳۴۷، «کفش صنعتی» برای تولید کفش‌های ایمنی در ۱۳۴۷، و «چکمه‌ی ملی» برای تولید پوتین و کفش‌های زمستانی در ۱۳۵۲. ایروانی برای تنوع و مرغوبیت تولید کفش در اواخر دهه‌ی ۴۰ با مشارکت شرکت‌های معتبر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری خط‌های تولید جدید احداث کرد: کفش «اتافوکو» با شرکت ژاپنی در ۱۳۴۹، کفش «گوستاو هوفمان» با شرکت آلمانی در ۱۳۵۰، کفش «گابور» با شرکت آلمانی در ۱۳۵۱، کفش «کیکرز» با شرکت انگلیسی در اوایل دهه‌ی ۵۰. تمام این شرکت‌ها زیر چتر «گروه صنعتی ملی» فعالیت می‌کردند که در سال ۱۳۴۸ تأسیس شده بود.

نیاز به چرم داخلی برای تولید ارزان‌تر کفش‌های چرمی ایروانی را به حوزه‌ی تولید چرم کشاند. در مدت چهار سال، همزمان یک کارخانه‌ی چرم‌سازی در تهران، دو کارخانه در گنجه‌ی رودبار و سه کارخانه در شهرهای شیراز و خرم-آباد و مشهد احداث کرد و کارخانه‌ی قدیمی چرم خسروی در تبریز را خرید و نوسازی کرد. و بالاخره یک کارخانه‌ی بسیار بزرگ و مجهز را برای تکمیل کارهای مربوط به تولید چرم در همان محل اسماعیل‌آباد کرج برپاساخت. ایروانی، در کنار تولید چرم، برای تولید دیگر مواد لازم جهت تولید کفش چندین شرکت پشتیبانی تأسیس کرد: «ایران

زیره» برای تولید چسب و زیره‌ی کفش از مشتقات مواد پتروشیمی در ۱۳۴۵، «ماشین‌سازی و مهندسی ملی» برای تعمیر و ساخت ماشین‌آلات و قالب‌های کفش در ۱۳۴۶، «پوشاک فالکه ایران» برای تولید جوراب در ۱۳۴۷، «ریسندگی و بافندگی مهرآباد» برای تولید آستر کفش، «پارسی چاپ» برای لوازم بسته‌بندی کفش و نیازهای چاپی کفش ملی در ۱۳۵۰، «دسما» برای تولید قالب‌های تزریق پلاستیک در ۱۳۵۲، «تسمه ایران» برای تولید تسمه پروانه‌های صنعتی در ۱۳۵۲، و «دستکش صنعتی» در ۱۳۵۲. شمار شرکت‌هایی که ایروانی تأسیس کرد تا سال-های پیش از انقلاب به بیش از ۵۰ رسید. همچنین، تولید کفش ملی در سال ۱۳۵۶ به ۲۵ میلیون جفت کفش رسید که بیش از ۱۰ هزار کارگر آن را تولید می‌کردند و در ۴۰۰ فروشگاه زنجیره‌ای کفش ملی در سراسر ایران توزیع می‌شد و به فروش می‌رسید. ایروانی که ۲۶ سال پیش از این تاریخ از چکسلواکی کفش وارد می‌کرد موفق شد سالی یک میلیون جفت کفش به این کشور صادر کند.

انقلاب ۱۳۵۷ تولید در کفش ملی را نیز مانند کارخانه‌های دیگر مختل کرد. کفش ملی بالقوه می‌توانست دو گزینه داشته باشد: یا تولید شورایی با هدف پیشروی به سوی الغای سرمایه یا ادامه‌ی تولید سرمایه‌داری تحت حاکمیت جمهوری اسلامی. اما بالفعل و به دلیل عدم آمادگی طبقه‌ی کارگر ایران از جمله کارگران کفش ملی برای حرکت شورایی به سوی الغای سرمایه‌گزینه‌ی دوم تحقق یافت و کارگران کفش ملی این بار به جای ایروانی به اسارت سرمایه‌داری اسلامی درآمدند. واقعیت این است که آنچه از این پس در مورد کفش ملی به وقوع پیوست چیزی جز سیر قهقرایی تولید تا حد توقف کامل آن و اخراج کارگران از طریق بازخريد سنوات کار آنان نبود، به طوری که اکنون جز تعدادی از فروشگاه‌های کفش ملی و یک انبار کفش در اسماعیل آباد چیزی جز یک نام از آن غول صنعتی باقی نمانده است. البته تولید و استثمار کارگران در کفش ملی تا اوایل سال ۱۳۸۰ ادامه داشت. با این همه، بر اساس آمار و ارقامی که اسداله امینی رئیس هیئت مدیره‌ی وقت کفش ملی در وبلاگ شخصی خود ارائه داده است (۳)، کفش ملی در این سال طبق قانون خود جمهوری اسلامی ورشکسته شده بود، به طوری که زیان انباشته‌ی مجموع ۲۴ شرکت باقی مانده‌ی گروه صنعتی ملی بیش از ۵۸۰ میلیارد ریال بوده است. به این ترتیب، به گفته‌ی اسداله امینی، گروه صنعتی ملی - که آن زمان در مالکیت نهاد دولتی «سازمان صنایع ملی» بود - در برابر دو گزینه قرار می‌گیرد: یا انحلال یا تداوم فعالیت. دولت با تغییر مدیریت سابق و انتصاب تیمی جدید از بنیانگذاران شرکت «مگاموتور»، که طرح تولید قطعات خودرو در داخل کشور را برای شرکت‌های خودروسازی ارائه داده بودند، تصمیم به ادامه‌ی فعالیت کفش ملی می‌گیرد. مدیریت جدید ابتدا می‌کوشد با تغییراتی چون تولید با تمام ظرفیت کارخانه‌ها، تغییر الگوهای کفش برای جلب مشتری و عدم فروش محصولات کارخانه‌های دیگر کفش‌سازی در فروشگاه‌های خود، کفش ملی را از حالت بحرانی درآورد، اما موفق نمی‌شود. رئیس هیئت مدیره‌ی آن زمان کفش ملی، ضمن ذکر دلایل خود برای این عدم موفقیت، آخرین دلیل را این گونه ذکر می‌کند:

«۴- کارگران ناراضی‌ای که مطالبات معوقه خود و حتی حقوق بخور و نمیرشان را به دلایل فوق نمی‌توانستند به موقع دریافت کنند نه تنها انتظار هیچ معجزه‌ای از آنان مبنی بر تحول و نوآوری در محصول و تولید باکیفیت نمی‌توانست داشت، بلکه همه به دلیلی که پیشتر ذکر شد به کار نکردن عادت کرده و محیط کارخانه‌ها به محل مناسبی برای استراحت آنان که اکثراً برای گذران زندگی، دارای شغل دوم بوده و شبها تا دیر وقت در محل کار دوم مشغول به کار بوده‌اند تبدیل شده بود. علاوه بر اینها، تاخیر در پرداخت حقوق ماهانه همواره موجب تحریکات شدید کارگری بوده که نمونه بارز آن اعتصابات اردیبهشت ۸۱ می باشد که در حجمی بسیار گسترده صورت گرفت و نگارنده خود به شدت از جانب اعتصابیون مورد ضرب و شتم واقع شد و طی یک اتفاق معجزه آسا از مهلکه جان سالم به در برد!»

پس از شکست این طرح ها، مدیریت بالاخره سراغ همان راه حل اصلی و همیشگی سرمایه‌داری برای خروج از بحران رفت: اخراج کارگران. بیش از ۱۰ هزار کارگر کفش ملی با پولی ناچیز تحت عنوان «بازخريد سنوات» به خیابان ریخته شدند تا شاید سرمایه بتواند خود را از غرقاب بحران نجات دهد. مدیریت گروه صنعتی ملی اسم این اقدام ضدانسانی را «تولید غیرمتمرکز» گذاشت، به این معنی که «سه فعالیت از چهار فعالیت اصلی یعنی ۱- طراحی - مهندسی ۲- کنترل کیفیت و ۳- فروش را برای خود محفوظ نگاهداشت و فعالیت چهارم یعنی تولید را به بیرون از تشکیلات منتقل کرد». بر اساس این طرح، پول بازخريد سنوات کارگران باید از محل فروش زمین و کارخانه‌های گروه صنعتی ملی تأمین می‌شد. جز یک ساختمان و انبار، تمام زمین و کارخانه‌ی کفش ملی در اسماعیل آباد به شرکت سایپادیزل فروخته شد و از آنجا که پرداخت پول این خرید مدت‌ها طول کشید همان حق سنوات ناچیز کارگران نیز با تأخیر بسیار پرداخت شد. به هر حال، از آن زمان به بعد و در چند سال اخیر آنچه در فروشگاه‌های کفش ملی به عنوان «کفش ملی» فروخته می‌شود تولیدات خرده‌پیمانکارانی است که مستقل از کفش ملی و با تحمیل بدترین شرایط و بی حقوقی مطلق قانونی به کارگران (زیرا کارگاه‌های کوچک زیر ۱۰ کارگر حتی از شمول قانون کار ضدکارگری جمهوری اسلامی نیز خارج‌اند) با نازل‌ترین کیفیت کفش تولید می‌کنند. در سال‌های اخیر، برخی از فروشگاه‌های کفش ملی نیز - که در بهترین مناطق تجاری شهرها قرار دارند - تبدیل به بانک شده و به این ترتیب شماری از همان تعداد

اندک فروشنده‌ی باقی مانده در فروشگاه‌ها و انبار نیز روانه‌ی برهوت بیکاری و گرسنگی شده‌اند. به احتمال زیاد، بقیه‌ی این فروشگاه‌ها نیز مشمول این قانون بی چون و چرای سرمایه‌داری خواهند شد که سرمایه به آنجا می‌رود که سود بیشتری داشته باشد.

به گفته‌ی اسداله امینی، «روش تولید غیرمتمرکز» همان روشی است که «نایک» (Nike)، یکی از بزرگترین شرکت‌های سازنده‌ی کفش در جهان، نیز تولید خود را بر اساس آن اداره می‌کند. این گفته نشان می‌دهد که کفش ملی حتی به آخرین دستاوردهای دنیای سرمایه‌داری برای بیرون کشیدن ارزش اضافی از جسم و جان کارگران نیز متوسل شده است تا سرپا بماند و به فعالیت خود در زمینه‌ی تولید کفش ادامه دهد. اما وضعیت کنونی کفش ملی نشان می‌دهد که این تلاش ناموفق بوده است. یک نکته مسلم است و آن این که کفش ملی از سال‌ها پیش توان رقابت خود را نه فقط با کفش‌های وارداتی به ویژه چینی بلکه حتی با کفش‌های داخلی نیز از دست داده است و به هیچ وجه نمی‌تواند سودآوری مطلوب دوران ایلروانی را داشته باشد. این نکته‌ای است که اسداله امینی نیز به آن معترف است. او در ابتدای گزارش خود می‌نویسد: «از اواسط دهه ۷۰ به بعد شناور شدن نرخ ارز و کم‌رنگ شدن حمایت‌های دولتی، باز شدن رسمی و غیررسمی مرزها به روی کالاهای رقیب خارجی، ظهور رقبا ریز و درشت داخلی و بالاتر از همه بی‌ثباتی در مدیریت، آن را در چنان سرآشویی سقوط قرارداد که در مدت کوتاهی سرعت رشد کفش ملی، معکوس شد تا جایی که در سال ۸۰ زیان انباشته مجموع ۲۴ شرکت باقیمانده از خانواده گروه صنعتی ملی از ۵۸۰ میلیارد ریال فراتر رفت!!» البته، همان گونه که اسداله امینی می‌گوید، بی‌ثباتی مدیریت و در واقع ناکارآمدی سرمایه‌داری دولتی در مقابل سرمایه‌داری خصوصی نیز در وضعیت پیش‌آمده برای کفش ملی نیز نقش داشته است. اما واقعیت این است که در ایران، جز در مواردی که دولت به عنوان چوب زیر بغل بخش خصوصی عمل می‌کند، حتی سرمایه‌داری صنعتی بخش خصوصی نیز قادر به رقابت با محصولات خارجی نیست. بنابراین، نتیجه‌ی اجرای پیشنهاد امینی یعنی فروختن کفش ملی به بخش خصوصی از هم اکنون معلوم است: هیچ سرمایه‌دار بخش خصوصی سراغ معامله‌ای که ضررش از پیش مشخص است نمی‌رود. وانگهی، از کفش ملی جز یک نام و چند فروشگاه و یک انبار چیزی باقی نمانده که کسی آن را بخرد. نام یا «برند» کفش ملی در مقابل «برند»های مطرح کفش در سطح جهان بی‌اهمیت‌تر از آن است که هیچ سرمایه‌داری برای آن هزینه کند و اگر سرمایه‌داری بخواهد برای «برند» هزینه کند بی گمان این کار را برای نمایندگی تولید کفش تحت نام‌های معروف جهانی خواهد کرد، که آن هم به دلایل سیاسی در شرایط کنونی مقدور نیست. می‌ماند استفاده از فروشگاه‌ها و انبار کفش ملی برای سرمایه‌گذاری در رشته‌های دیگر مثل بانک که در سال‌های اخیر همچون قارچ از زمین روییده است، که این کار را نیز یا خود دولت رسماً می‌کند یا بخش خصوصی دولت!! برای انجام آن پا پیش می‌گذارد.

پس، رشد سرمایه‌داری صنعتی توسط بخش خصوصی در ایران (برنامه‌ی اقتصادی «اصلاح طلبان» و سندیکالیست‌ها) چیزی جز یک سراب نیست، و تبلیغ آن در میان کارگران با این درک که گویا این امر باعث کاهش بیکاری و افزایش دستمزدها می‌شود نتیجه‌ای جز دامن زدن به توهم این سراب ندارد. بهترین دلیل برای این مدعا سرنوشت کفش ملی است. «راه حل» آقای مهران‌گهر در بهترین و آرمانی‌ترین حالت چیزی شبیه پروژه‌ی کفش ملی خواهد بود. اما سرانجام آن پروژه به اینجا رسید که می‌بینیم این تصور سرمایه‌داران سلطنت طلب بخش خصوصی و نمایندگان فکری و سیاسی آنان نیز که گویا انقلاب باعث شد کفش ملی به این روز بیفتد چیزی جز فرافکنی برای پنهان کردن ناتوانی و ضعف خود نیست. آنان باید به این پرسش پاسخ دهند که اگر انقلاب ۵۷ اقتصاد مطلوب و آرمانی آنها را ویران کرد، پس چرا خودشان زیر علم خمینی رفتند و برای او سینه زدند؟ آیا می‌توانند یک مورد مثال بزنند که آنان در جریان انقلاب ۵۷ از پرنسیپ‌های بورژوازی صنعتی مدرن و ارزش‌های لیبرالیسم سیاسی دفاع کرده، قاطعانه در مقابل استقرار جمهوری اسلامی ایستاده و هزینه‌های آن را به جان خریده باشند؟ واقعیت این است که بورژوازی لیبرال ایران از همان بدو پیدایش‌اش در جنبش مشروطیت ضعیف و زبون و تو سوری خور زاده شد و با هزار رشته از یک سو به ارتجاع سلطنتی و از سوی دیگر به ارتجاع دینی گره خورده بود. این بورژوازی فرسنگ‌ها با بورژوازی لیبرال قرن هجدهم اروپا فاصله داشت و هزار بار از انقلاب بیشتر می‌ترسید تا از ارتجاع. نمونه‌اش مصدق، که پای بندی‌اش به لیبرالیسم سیاسی بسی بیش از «اصلاح طلبانی» از نوع خاتمی بود. او، در کودتای ۲۸ مرداد، از ترس انقلاب و در حسیض جُبن و ناتوانی دم فروبست و در خانه نشست، تا آن حد که عملاً عریده‌کشان و چاقوکشانی از نوع شعبان بی‌مخ و توپ و تانک ژنرال زاهدی را به انقلاب مردم ترجیح داد. پیوند بورژوازی لیبرال ایران با ارتجاع سلطنتی از یک سو و ارتجاع دینی از سوی دیگر پیوندی ساختاری و اقتصادی-اجتماعی است و اتحاد سیاسی آنان علیه انقلاب مردم از مشروطیت تا کنون بازتاب سیاسی همین پیوند اقتصادی-اجتماعی است. از نظر تاریخی، بورژوازی لیبرال اروپا از دل اصنافی بیرون آمد که زیر سلطه‌ی مستقیم اشراف فنودال نبودند. پایگاه اصناف در شهرها بود، حال آن که اشراف و حکومت آنها در روستا مستقر بودند. شهرها در اختیار اصنافی بود که از سلطه‌ی حکومت رها بودند و به گونه‌ای خودفرمان علیه اشراف سازمان یافته بودند و این پدیده به آنها و بورژوازی بی‌بی که از دل آنها بیرون آمد در مقابل فنودال‌ها و حکومت سلطنتی آنها قدرت می‌داد. در ایران، حکومت نه در روستا بلکه در

شهر مستقر بود و همین امر اصناف شهرها را وابسته به قدرت حاکم می‌کرد. در واقع، اصناف را خود حکومت سازمان داده بود تا گرفتن مالیات از آنها برایش راحت‌تر باشد. علاوه بر این، در ایران، برخلاف اروپا، انقلاب صنعتی نبود که رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را جایگزین رابطه‌ی استاد-شاگردی اصناف کرد، بلکه حضور استعمار و سپس امپریالیسم بود که به دلیل نیازهایش باعث این امر شد. علت تاریخی ضعف بورژوازی صنعتی و لیبرال بخش خصوصی ایران، که طبقاً ضعف طبقه‌ی کارگر را نیز به دنبال داشته است، همین وابستگی و آویزان شدن به سلطنت و به طور کلی نیروهای قرون وسطایی از جمله روحانیت – که در طول تاریخ ایران همدوش و متحد سلطنت بوده است – از یک سو و استعمار و امپریالیسم از سوی دیگر بوده است. همین ضعف ساختاری تاریخی است که بورژوازی صنعتی لیبرال را در وجود استبداد – اعم از سلطنتی و دینی – ذینفع می‌کند و بدین سان استقرار سرمایه‌داری دموکراتیک و ملی‌یا، آن گونه که «اصلاح طلبان» و سندیکالیست‌ها می‌گویند، گذار از اقتصاد متکی به نفت به اقتصاد صنعتی نوع غربی، را در ایران منتفی می‌کند.

اما طبقه‌ی کارگر ایران، با وجود ضعف ناشی از سرایت ضعف بورژوازی صنعتی لیبرال به درون صفوف‌اش، نه تنها در وجود استبداد ذینفع نیست بلکه با تمام وجود مخالف استبداد است، زیرا مانع اصلی متشکل شدن‌اش استبداد است. با این همه، همان گونه که پیشتر گفتیم، در ایران به علت درهم‌تنیدگی سرمایه و استبداد مبارزه با استبداد درگرو مبارزه با سرمایه است. به سخن دیگر، کارگران ایران در آن واحد باید هم با استبداد و هم با رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار مبارزه کنند. و این امر البته برای طبقه‌ی کارگر نامتشکل و پراکنده‌ای که حتا از ابتدایی‌ترین حقوق هم محروم است کار بس دشواری است. اما ناممکن نیست، به یک شرط. و آن این است که کارگران روی پای خود بایستند و حتا برای ابتدایی‌ترین خواست‌ها نیز فقط و فقط به نیروی خود و سازمان‌یافتگی خود تکیه کنند. چنین طبقه‌ی کارگر خودسالاری به سادگی راه رهایی خویش را در خروج از سرمایه‌داری خواهد یافت. برای مثال، اگر کارگران کفاش به جای این که دنبال کارفرمایان و استادکاران‌شان و تشکل آنها یعنی سندیکا بیفتند – آن گونه که آقای مهران- گهر به آنها توصیه می‌کند – به فکر رهایی خود به نیروی خویش باشند و نه به فکر حل مشکل «صنف»، همین اندیشه آنان را به این نتیجه خواهد رساند که مشکلات خود را به کمک تشکلی حل کنند که آنان را قدرتمند می‌کند و نه کارفرمایان یا استادکاران و سندیکاهای و شخصیت‌ها و احزاب سیاسی را. به میزانی که چنین اندیشه‌ای مادیت یابد امکان خروج از وضع موجود یعنی سرمایه داری نیز برای کارگران به امری بالفعل بدل می‌شود. در اوضاع کنونی، تلاطم‌های سیاسی قریب الوقوع آینده می‌تواند محمل مناسبی برای مادیت دادن به اندیشه‌ی فوق باشد، اندیشه‌ای که مستلزم این است که طبقه‌ی کارگر ایران دنباله‌روی از این یا آن منجی مافوق خود را یکسره کنار بگذارد و فقط به فکر متشکل کردن خود مستقل از تمام احزاب و شخصیت‌ها به صورت شورایی و سراسری آن هم نه فقط علیه استبداد بلکه برضد رابطه‌ی انسان ستیز سرمایه باشد. اگر کارگران نتوانند با استفاده از اوضاع متلاطم سیاسی آینده خود را به طور مستقل و شورایی علیه سرمایه سازمان دهند، بی‌تردید باز هم به سیاهی لشکر و گوشت دم توپ این یا آن بخش از طبقه‌ی سرمایه‌دار تبدیل خواهند شد. بدین سان، پرسش اساسی در مقابل بحران کنونی سرمایه‌داری ایران این است: «راه حل» سرمایه‌دارانه یا راه حل کارگری؟

محسن حکیمی

آبان ۱۳۹۱

پی‌نوشت‌ها

۱- انگلس، وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان، ترجمه از متن انگلیسی زیر :

edited by Kenneth Lapidés, International *Marx and Engels on the Trade Unions* Publishers, 1987, p.15-20

۲- محمد توکلی طرقي، مقاله‌ی «سرمایه‌دار ملی»، مجله‌ی مهرنامه، شماره‌ی ۱، اسفند ۱۳۸۸. سایر اطلاعات مربوط به ایروانی از همین مقاله برگرفته شده است. درباره‌ی ایروانی کتابی با مشخصات زیر در ایران منتشر شده است که به علت تمام‌شدن چاپ‌اش نتوانستم به آن دسترسی پیدا کنم:

علی اصغر سعیدی/فریدون شیرین کام، موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران عصر پهلوی، زندگی و کارنامه محمد رحیم متقی ایروانی، انتشارات گام نو، چاپ اول، ۱۳۸۹.

۳- asadollahamini.blogfa.com مطالعه‌ی نوشته‌های اسدالله امینی درباره‌ی کفش ملی را در این وبلاگ به کارگران به ویژه کارگران سابق کفش ملی توصیه می‌کنم.

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

تشکل مستقل فقط دو فاکتو

16 اکتبر

بر اساس اصل بیست و ششم قانون اساسی جمهوری اسلامی، «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند.» کانون نویسندگان ایران مطلقاً هیچ یک از «اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی» را نقض نکرده است، اما آزاد نیست. چرا؟ چه در اسناد پایه‌ای کانون نویسندگان ایران، یعنی منشور و اساسنامه‌ی آن، و چه در بیانیه‌های کانون کمترین کلامی دال بر نقض اصول فوق دیده نمی‌شود. همچنین، در فعالیت عملی کانون نیز کوچک ترین نشانی از نقض این اصول نمی توان یافت. با این همه، نه تنها به درخواست کانون از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای ثبت قانونی آن تا کنون هیچ پاسخی داده نشده است بلکه اعضای آن به اتهام عضویت در یک تشکل «غیرقانونی» محاکمه و به زندان محکوم می‌شوند. چرا؟

پاسخ این پرسش در یک کلام چنین است: نه فقط جمهوری اسلامی بلکه رژیم‌های پیشین نیز هیچ‌گاه تشکل‌های مستقل را به رسمیت نشناخته‌اند. بنابراین، بحث فقط به کانون نویسندگان مربوط نمی‌شود. سندیکای کارگران شرکت واحد، با آن که بر اساس نص صریح کنوانسیون ۸۷ سازمان جهانی کار – که جمهوری اسلامی به مثابه عضو این سازمان آن را پذیرفته است – هیچ نیازی به کسب مجوز از دولت ندارد، اما برای فعالیت خود درخواست مجوز قانونی کرده و تا کنون به هزار زبان اعلام نموده است که نمی‌خواهد هیچ گونه کار غیرقانونی انجام دهد و فقط و فقط می‌خواهد در چهارچوب قانون فعالیت کند. با این همه، این تشکل کارگری نه فقط به رسمیت شناخته نشده است بلکه به شدت سرکوب شده و اعضای هیئت مدیره‌ی آن به زندان‌های طولانی محکوم شده‌اند و برخی از آنان هم اکنون در شرایطی سخت در زندان به سر می‌برند. همین طور است در مورد سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه. نه کانون نویسندگان، نه سندیکای کارگران شرکت واحد و نه سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه هیچ کدام هیچ قانونی را نقض نکرده‌اند، اما همه‌ی آن‌ها سرکوب شده‌اند و می‌شوند. این، نشان می‌دهد که مشکل جمهوری اسلامی با این گونه تشکل‌ها نه رعایت یا عدم رعایت قانون بلکه استقلال آن‌هاست. جمهوری اسلامی هیچ گونه تشکل مستقل را بر نمی‌تابد و همه‌ی تشکل‌ها را سرسپرده و ملتزم به خود می‌خواهد.

اما، چنان که گفتم، فقط جمهوری اسلامی نیست که هیچ تشکل مستقلی را به رسمیت نشناخته و نمی‌شناسد. رژیم محمدرضا شاه پهلوی نیز هیچ‌گاه برای هیچ تشکل مستقلی مجوز قانونی صادر نکرد، زیرا آن‌ها را برای نظام خود مضر و خطرناک می‌دانست. کانون نویسندگان ایران در همان سال تأسیس خود (۱۳۴۷) هم از شهربانی کل کشور و هم از وزارت فرهنگ و هنر رژیم شاه درخواست کرد که از نظر قانونی آن را ثبت کنند. بر اساس مدارک منتشر شده در کتاب *کانون نویسندگان ایران به روایت اسناد ساواک* (مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۸۲)، هم شهربانی و هم وزارت فرهنگ و هنر در این مورد از ساواک کسب تکلیف کردند، و ساواک در نامه‌ای به امضای شخص سپهبد نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، به تاریخ ۴۷/۶/۲۳ به صراحت اعلام کرد که «این سازمان با تأسیس و تشکیل کانون نویسندگان ایران موافقت ندارد.» در رژیم محمدرضا شاه، نه فقط کانون نویسندگان ایران بلکه هیچ تشکل مستقل دیگری اجازه‌ی فعالیت قانونی را نیافت. در دوره‌ی رضاشاه نیز چنین بود و پس از تصویب قانون معروف سال ۱۳۱۰ تمام تشکل‌های مستقل منحل شدند و اعضای آن‌ها به زندان افتادند و فقط پس از سقوط رضاشاه در جریان جنگ جهانی دوم بود که از زندان آزاد شدند.

بنابراین، یک واقعیت مسلم و بی‌چون و چرای تاریخ معاصر ایران این است که تشکل‌های مستقل هیچ‌گاه نتوانسته‌اند آزادانه و فارغ از سرکوب فعالیت کنند، مگر در سه دوره‌ی زمانی: دوره‌ی اول از انقلاب مشروطیت تا سال

۱۳۱۰ در سلطنت رضاشاه (به استثنای دوران کوتاه استبداد صغیر محمدعلی شاهی)، دوره‌ی دوم از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و دوره‌ی سوم از انقلاب ۱۳۵۷ تا سرکوب سال ۱۳۶۰. با توجه به این که وجه مشترک اساسی این سه دوره شل شدن پیچ و مهره های استبداد سیاسی بوده است، می‌توان این نتیجه‌ی بدیهی را گرفت که عامل اصلی در جلوگیری از فعالیت آزادانه‌ی تشکلهای مستقل (و به طور کلی، جامعه‌ی مدنی مستقل از دولت) در ایران استبداد بوده و هست.

یک استنباط احتمالی نیروهای خواهان تشکل مستقل از این نتیجه‌گیری می‌تواند چنین باشد: تا زمان شل شدن مجدد پیچ و مهره‌های استبداد باید یا هرگونه تلاش برای ایجاد تشکل مستقل (یا ادامه‌ی فعالیت آن) را تعطیل کرد یا - در غیر این صورت - به فعالیت مخفی و زیرزمینی روی آورد. اما واقعیت خلاف این استنباط را نشان می‌دهد و به نظر نمی‌رسد که سرنوشت محتوم تشکل مستقل این بدیل‌های سیاه و سفید باشد. نخست آن که این دو شق، اساساً امکان ناپذیرند. تعطیل فعالیت متشکل ممکن نیست، به این دلیل ساده که تلاش انسان برای دست‌یابی به آزادی و رفاه تعطیل-بردار نیست و انسان مجبور است برای رسیدن به این خواست‌ها فعالیت متحد و متشکل داشته باشد. بنابراین، تعطیل فعالیت تشکیلاتی، اگر هم ممکن باشد، فقط به صورت موقت و گذرا امکان دارد. زیرزمینی شدن فعالیت متشکل نیز در شرایط کنونی ممکن نیست، زیرا مخفی کردن فعالیتی که به علت توده‌ای بودن‌اش ذاتاً علنی است امکان ندارد، بگذریم از آن که این امر - حتی اگر ممکن هم باشد - به ویژه در شرایط کنونی به معنای ورود فعالان اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به همان عرصه‌ی محکوم به شکستی است که استبداد آن را می‌خواهد و، به همین دلیل، آسیب‌پذیرتر و شکننده‌تر از آن است که مدت زیادی دوام آورد. دو دیگر آن که استبداد تنها تا آنجا می‌تواند مقاومت مردم در برابر پایمال شدن حقوق‌اش - از جمله حق متشکل شدن - را سرکوب کند که به فراسوی آستانه‌ی تحمل مردم گذر نکرده باشد و بدین سان مهار این مقاومت از بی‌قدرت او خارج نشده باشد. همین که مقاومت مردم در برابر تحمیل بیش از حد سرکوب شکل فراگیر و توده‌ای به خود گیرد، مهار آن مقاومت از بی‌قدرت استبداد خارج می‌شود و به این ترتیب سرکوب خاصیت بازدارنده‌ی خود را از دست می‌دهد، حتی اگر همچنان قادر به تحمیل هزینه‌های ایدایی به مردم باشد. برای نشان دادن این واقعیت، می‌توان به چند نمونه‌ی مهم در جامعه‌ی کنونی ایران اشاره کرد.

می‌دانیم که اکنون اعتصاب نه تنها غیرقانونی بلکه حرام است. با این همه، کارگرانی که جان‌شان از فشار استثمار به لب رسیده است هر آن اراده کرده‌اند دست به اعتصاب زده‌اند و هیچ نیرویی نتوانسته مانع اعتصاب آنان شود. نمونه‌ی دیگر، مقاومت زنان در برابر تحمیل بیش از حد حجاب اجباری است. تردیدی نیست که زنان ایران هم اکنون، به هر دلیل، حدی از حجاب اسلامی را پذیرفته‌اند و آن را رعایت می‌کنند. اما این نیز به همان اندازه واقعیت دارد که هم‌آنان در مقابل تحمیل بیش از این حد مقاومت کرده‌اند و همچنان می‌کنند. براینکه این دو حالت وضعی است که جمهوری اسلامی آن را «بدحجابی» می‌نامد و بیش از سی سال است نتوانسته از پس آن برآید، و بی‌تردید از این پس هم نخواهد توانست. اکنون مقاومت زنان در برابر تحمیل بیش از حد حجاب اجباری شکلی فراگیر و توده‌ای به خود گرفته است، به طوری که درهم شکستن این مقاومت فقط به صورت گذرا و موقت ممکن است. نمونه‌ی دیگر، مقاومت مردم در برابر سانسور متن‌های صوتی و تصویری و نوشتاری است. این مقاومت از زمانی شروع شد که جمهوری اسلامی استفاده از دستگاه‌های پخش ویدئو و تماشای ویدئوهای «غیرمجاز» را ممنوع اعلام کرد. می‌دانیم که مردم به این ممنوعیت توجه‌نکردند و به تماشای ویدئوهای «غیرمجاز» ابتدا در کاست و سپس سی‌دی ادامه دادند. اکنون انواع و اقسام سی‌دی‌های «غیرمجاز» به وفور در مغازه‌ها و پیاده‌روها و گذرگاه‌های مختلف خرید و فروش می‌شود. اما، مهم‌تر از این گیرنده‌ها و آنتن‌های ماهواره‌ای است که به رغم انواع و اقسام فشارها در سال‌های اخیر مردم به استفاده از آن‌ها ادامه داده‌اند و همچنان ادامه می‌دهند. نمونه‌ی دیگر مقاومت مردم در برابر سانسور، انتشار کتاب بدون مجوز وزارت ارشاد است که اخیراً شدت گرفته است و انتشار کتاب‌های «جلد سفید» در سال‌های ۵۶ و ۵۷ را به یاد می‌آورد.

روشن است که هیچ یک از این اعمال وجهه‌ی قانونی ندارند و، تا آنجا که به قوانین جمهوری اسلامی مربوط می‌شود، همه «غیرقانونی» اند. اما در عین حال این نیز به همان اندازه روشن است که هیچ کدام از این مردم نخواسته‌اند و نمی‌خواهند کار «غیرقانونی» انجام دهند، بلکه مجبور شده‌اند چنین کنند. به سخن دیگر، انجام عمل «غیرقانونی» به آنان تحمیل شده است و خود نمی‌خواسته‌اند به آن مبادرت کنند. از آنجا که این اجبار در مورد تشکل نیز وجود دارد، یعنی هیچ گونه امکانی برای ایجاد تشکل مستقل به صورت قانونی وجود ندارد، جنبش تشکل‌خواهی نیز بی‌گمان مجبور است که تشکل مستقل را به صورت «غیرقانونی» به وجود آورد. به عبارت دیگر، ایجاد تشکل مستقل در ایران فقط به صورت دوفاکتو (de facto) یعنی عملی یا غیررسمی، و نه دوزور (de jure) یعنی قانونی و رسمی، و با تکیه به نیروی توده‌های مردم امکان‌پذیر است. بنابراین، آنچه واقعیت جامعه‌ی کنونی ایران به ما می‌گوید نه تعطیل فعالیت برای ایجاد تشکل (یا ادامه فعالیت تشکیلاتی) و نه فعالیت تشکیلاتی مخفی و زیرزمینی بلکه مبارزه برای

ایجاد تشکل مستقل توده‌ای (از جمله تشکل شورایی ضدسرمایه داری) به صورت دوفاکتو و با اتکا به نیروی سازنده-ی آن تشکل است.

البته، نه فقط در سرمایه داری‌های استبدادی نظیر ایران بلکه حتی در «دموکراتیک» ترین کشورهای سرمایه داری جهان نیز مردم حقوق خود از جمله حق ایجاد تشکل را با تکیه بر نیرو و مبارزه‌ی خود به دولت‌ها تحمیل کرده‌اند. برای مثال، طبقه‌ی کارگر انگلستان پس از مبارزات طولانی و طی کردن فرازهای مهمی چون جنبش «ابزارشکنی» (لودیسم) توانست سرانجام در سال ۱۸۲۴ قانون سال ۱۷۹۹ را که هرگونه اجتماع و تشکل کارگری را ممنوع می‌کرد ملغاً سازد و حق تشکل را، که تا آن زمان در انحصار اشراف زمیندار و طبقه‌ی سرمایه دار بود، به دست آورد. یا پس از انقلاب ۱۸۴۸ بود که طبقه‌ی کارگر فرانسه توانست حق تشکل را به طبقه‌ی سرمایه دار این کشور تحمیل کند. یک فرق مهم سرمایه داری ایران با سرمایه داری این کشورها این است که مردم این کشورها توانسته‌اند اراده‌ی خود را تا حدی به نظام سرمایه داری تحمیل کنند و مهر و نشان خود را تا حدودی بر قوانین این کشورها بکوبند، حال آن که مردم ایران حتی در انقلاب ۱۳۵۷ - که بی شک بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد تاریخ معاصر ایران است - با همه‌ی جان فشانی‌های خود نتوانستند حتی به صورت قانونی و صوری اراده‌ی خود را به نظام سرمایه داری و دولت محافظ آن تحمیل کنند، و در واقع فقط شکلی از استبداد را جایگزین شکل دیگری از آن کردند.

با این همه، معتنم بودن دموکراسی صوری و ارجحیت آن بر استبداد به معنی امکان‌پذیری پایدار آن در سرمایه داری ایران نیست. رابطه‌ی اجتماعی سرمایه در ایران رابطه‌ی استثمار نیروی کار ارزان و بی حقوق است و دوام و بقای این استثمار توحش آمیز در گرو اعمال استبداد سیاسی است. به بیان دیگر، در سرمایه داری ایران میان رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و استبداد سیاسی رابطه‌ی تنگاتنگ و جدایی‌ناپذیری وجود دارد، به طوری که آن رابطه بدون این استبداد نمی‌تواند به گونه‌ای پایدار به موجودیت خود ادامه دهد. به این معنا، مطالبات پایه‌ای مردم - و در بحث ما، آزادی تشکل - صرفاً با مبارزه‌ی ضداستبدادی متحقق نمی‌شود و مستلزم مبارزه با رابطه‌ی اجتماعی سرمایه نیز هست. بنابراین، تحقق مطالبات پایه‌ای مردم از جمله آزادی تشکل خود به تشکلی نیاز دارد که قادر به مبارزه‌ی ضدسرمایه داری باشد و این تشکل نیز چیزی جز شورا نمی‌تواند باشد. ویژگی‌های تشکل شورایی را، که چنان که گفتیم در ایران فقط به صورت دوفاکتو ممکن می‌شود، به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد :

۱- شورا در هر محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور بر تک تک مردم آن محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور متکی است. به عبارت دیگر، بالاترین و تعیین کننده ترین رکن هر شورایی مجمع عمومی دربرگیرنده آحاد مردم محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور است.

۲- منتخبان شورا در هر لحظه در مقابل انتخاب کنندگان پاسخگویند، و انتخاب کنندگان هر لحظه اراده کنند می‌توانند منتخبان خود را عزل و کسان دیگری را به جای آنان انتخاب کنند.

۳- شورا نه فقط از دولت و کارفرما بلکه از کل نظام سرمایه داری مستقل است.

۴- شورا هم تشکل مبارزه اقتصادی - سیاسی در چهارچوب نظام سرمایه داری است و هم سازمان مبارزه برای رهایی از سرمایه.

۵- شورا تشکلی است که، ضمن برخورداری از افق و هدف مبارزه با سرمایه داری، به دلیل خصلت جنبشی و غیرایدئولوژیک‌اش و اتکا به دموکراسی مستقیم و انتخاب از پایین، آحاد مردم را مستقل از عقایدشان دربرمی‌گیرد.

۶- شورا تجلی اراده واحد کل مردم - و نه فقط این یا آن بخش از آن - برای رهایی از چنگ سرمایه داری است.

۷- شورا تشکل به وجودآورنده اعتماد به نفس در میان مردم است و آنان را آموزش می‌دهد که بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط و فقط به نیروی خود متکی باشند.

۸- شورا هرگونه جنبش سیاسی را تابع هدف رهایی اقتصادی - اجتماعی مردم می‌کند. به بیان دیگر، شورا نه از موضع رژیم ستیزی فرافکنی بلکه از موضع طبقاتی بلکه از موضع طبقاتی رهایی جامعه از چنگ رابطه خرید و فروش نیروی کار با نظام های سیاسی مبارزه می‌کند، و از جنبش های سیاسی اپوزیسیون نیز فقط تا آنجا حمایت می‌کند که در راستای این هدف باشند.

۹- دولت شورایی هم قانونگذار است و هم مجری قانون، و قائل به تفکیک بوروکراتیک جدایی قوه مجریه از قوه مقننه نیست.

۱۰- دولت شورایی مطالبات پایه‌ای مردم را به صورت قانون درمی آورد و آن‌ها را بی درنگ اجرا می کند، مطالباتی چون جدایی مذهب از حکومت و آموزش و پرورش، آزادی گردهمایی و تظاهرات و تشکل و بیان و مطبوعات، برابری حقوقی زن و مرد، الغای کار کودک، آموزش رایگان، بهداشت و درمان رایگان، مسکن مناسب، افزایش دستمزد به نسبت ثروت تولیدشده در جامعه و به طور کلی کل مطالباتی که توان مادی و فکری مردم را برای مبارزه با سرمایه داری افزایش می دهند و آن‌ها را می توان تحت عنوان «آزادی و رفاه» خلاصه کرد.

محسن حکیمی

۱۳۹۱ خرداد

برگرفته از اندیشه‌ی آزاد، خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران، شماره‌ی ۴، شهریور ۱۳۹۱.

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

کارگاه سرمایه داری، کوره آدم سوزی

13 سپتامبر

هنوز که هنوز است مردم دنیا وقتی می خواهند اوج توحش و جنایت علیه بشریت را نشان دهند آدم سوزی دسته جمعی (هولوکاست) در آلمان هیتلری را مثال می زنند. تا پیش از آن، شاید به آتش کشیدن مخالفان عقیدتی کلیسا در قرون وسطا نماد توحش و جنایت برضد انسان شمرده می شد. به هر حال، این آدم سوزی ها نقاط عطف تاریخی مهمی در دستیابی به قله های جنایت علیه بشریت به حساب می آیند و، بی تردید، انسان معاصر باید آنها را بی وقفه یادآوری و محکوم کند، بر پیشانی مدافعان شان عرق شرم بنشانند، و بدین سان تا آنجا که ممکن است امکان تکرار آنها را منتفی سازد.

با این همه، خلاصه کردن بانیان آدم سوزی در کلیسای قرون وسطا و آلمان نازی می تواند پرده ساتری برای پنهان ساختن بانی و عامل اصلی سوختن دسته جمعی انسان در دنیای کنونی باشد. ۳۰۰ کارگر در یک کارگاه لباس دوزی در کراچی پاکستان زنده زنده در آتش می سوزند و در عرض چند ساعت جزغاله می شوند. اینجا دیگر نه پای کوره های آدم سوزی آلمان هیتلری در میان است و نه تل هیزم کلیسای قرون وسطا. اینجا کار مزدی است که انسان را زنده زنده در آتش می سوزاند. اینجا رابطه خرید و فروش نیروی کار است که انسان را جزغاله می کند. اینجا حرص سوداندوزی برای انباشت هرچه بیشتر سرمایه است که انسان را نیست و نابود می سازد. اینجا کارگاه سرمایه است که نقش کوره آدم سوزی را ایفا می کند. آیا باز هم لازم است برای بازگویی و افشای جنایت علیه بشریت از استعاره ها و کلیشه های هولوکاست و کلیسای قرون وسطا استفاده کنیم؟ در واقع، یک هدف مهم دنیای سرمایه داری لیبرال از عمده کردن و برجسته ساختن هولوکاست و کلیسای قرون وسطا همین است. سرمایه داری می کوشد با این کار بر عامل اصلی جنایت علیه انسان کنونی یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار پرده اندازد. بی شک، همان گونه که گفتیم، جنایات آلمان نازی و کلیسای قرون وسطا را باید محکوم کرد. اما آنچه باید بسیار بیش از اینها محکوم شود سرمایه یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. این رابطه است که انسان ها را زنده زنده می سوزاند و نابود می کند، آن هم نه فقط یکبار در تاریخ بلکه به طور روزمره، آن هم نه فقط در پاکستان بلکه در سراسر دنیای کنونی. همزمان با انتشار خبر سوختن ۳۰۰ کارگر در پاکستان، خبری نیز از سوئد - مهد تمدن و رفاه سرمایه داری - در رسانه ها منتشر شد که در اینجا بازگویی آن را جهت اطلاع مدافعان و سینه چاکان دنیای سرمایه داری غرب لازم می دانیم.

در ویدیویی که روز چهارشنبه ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۲ در رسانه ها منتشر شد و در دوربین سقف یکی از ایستگاه های قطار در جنوب استکهلم - پایتخت سوئد - ثبت شده است، مردی را می بینیم که احتمالاً مشروب زیادی نوشیده و

تلوتلو می خورد و روی ریل قطار می افتد و بیهوش می شود. اندکی بعد مرد دیگری از دیواره کوتاه ریل پائین می پرد و به طرف مرد اول می رود، اما نه برای کمک به او بلکه برای خالی کردن جیب اش. او شروع می کند به جستجوی جیب های مرد بیهوش که حالا معلوم شده ۳۸ ساله است و «جانی» نام دارد. سارق بعد از این که جیب های «جانی» را خالی می کند او را بیهوش روی ریل رها می کند، از دیواره بالا می پرد و بدون این که حتی به نگهبان ایستگاه بگوید که مردی بیهوش روی ریل قطار افتاده فرار می کند. ده دقیقه بعد قطار وارد ایستگاه می شود و از روی پیکر مرد بیهوش می گذرد. «جانی» به طور معجزه آسایی از مرگ نجات یافته اما سخت زخمی است و نیمی از پای چپ اش را از دست داده است. (www.dailymail.co.uk)

نظام سرمایه داری چه در پاکستان و چه در سوئد دوزخ سوزانی است که انسان ها را زنده زنده در آتش خود می سوزاند و هر چیز انسانی را در آنها نابود می کند. اکنون هیچ استعاره ای بهتر از سرمایه یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار اوج جنایت علیه بشریت را بیان نمی کند. بکوشیم هر جنایتی علیه بشریت را با رابطه سرمایه توضیح دهیم و این رابطه را به چیزی تبدیل کنیم که مدام در ذهن تک تک کارگران دنیا تیرباران می شود.

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

۲۳ شهریور ۱۳۹۱

- دیدگاه‌ها نوشتن دیدگاه
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

ملاحظات درباره کشمکش بین ایران و آمریکا و برخی نکات انتقادی درباره «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری»*

27 اوت

نوشته وین اسپنسر

1. در میان مجموعه ای از کنش ها، ارزش ها، خوبی ها، سرگرمی ها، آرزوها، احساس ها و اندیشه های بی معنایی که جامعه نمایش کالا (society of the spectacle) در همه جا پیش چشم ما می گذارد - همچون فشرده ای از تمام آنچه که به زبان آورده شده و انجام شده و تمام آنچه که می توان به زبان آورد و انجام داد - مشاجره بین آمریکا و جمهوری اسلامی ایران اخیراً از اهمیت ادواری معینی برخوردار شده است.

2. امکان درگیری مسلحانه بین آمریکا و ایران تقریباً بعید است. اما اگر و هرگاه حمله ای صورت گیرد، به این دلیل خواهد بود که آمیزه همواره درحال تغییر منفعت طلبی کور و بی هدف، بصیرت استراتژیک هوشمندانه و جنون ایدئولوژیک گمراه کننده، که وجه مشخصه اندیشه دولت بوش و متحدان جهانی اوست، سرانجام به این نتیجه رسیده است که تأمین منافع سیاسی و اقتصادی نظام های ملی و بین المللی سرمایه داری تحت نظارت آن ها در گرو چنین حمله ای است. اهداف این حمله بدون شک عبارت خواهد بود از حفظ سرکردگی نظامی آمریکا و اسرائیل در منطقه، محدود کردن نفوذ ایران در منطقه که با حذف رژیم صدام حسین و جایگزینی آن با یک دولت شیعی نزدیک به ایران افزایش یافته است، دسترسی آسان تر غرب به ذخایر نفتی گسترده ایران و مرعوب ساختن مخالفان بالفعل و بالقوه در سراسر جهان و آن دسته از رژیم های محلی که تا کنون به سرسپردگی قدرت های غربی تن در نداده اند.

3. آمریکا و متحدانش تا کنون اقدامات خود علیه ایران را بر پیمان منع گسترش سلاح اتمی (NPT) استوار کرده اند، و احتمالاً هرگونه نزدیکی به جنگ نیز حقانیت خود را بر این پیمان متکی خواهد کرد. بی تردید، این پیمان برای همین کارها ساخته شده است. در عمل، ضمن آن که همیشه قدرت های جدید معترض به قدرت های موجود را از دست یابی به سلاح های کشتار جمعی بازداشته هیچ کاری برای ملزم کردن قدرت های مسلط بر جهان به عدم استفاده از زرادخانه هایشان نکرده یا حتی آن ها را از ایجاد سیستم های جدید و مدرن اسلحه سازی منع نکرده است. به این ترتیب، این پیمان به سلطه نظامی دولت هایی که در سال (1968 سال تصویب پیمان) دارای سلاح اتمی بودند بر دولت هایی که بعداً به وجود آمدند، تداوم بخشیده است. با این همه، فقط ریاکاری این پیمان و اجرای یک سوئیچ آن به سود قدرت های بزرگ نیست که آن را سزاوار سرزنش می کند. کارکرد اساسی این پیمان تضمین این امر است که ستیز منافع قدرت های سلسله مراتبی، که پیوسته بر سر تسلط بر جمعیت ها و منابع جهان با هم رقابت می کنند، به فاجعه ای جهانی نینجامد که کل نظام سرمایه داری را نابود سازد. بدین سان، در حالی که این امکان را کاهش می دهد که

قدرت های مخالف یکدیگر کره زمین را به نابودی بکشانند، این امر را فقط به عنوان جزئی از چهارچوب نهادی و تنظیم کننده سرمایه داری جهانی و برای این تضمین انجام می دهد که انسان ها در دسترس باشند تا به انقیاد این یا آن حکومت و این یا آن اقتصاد درآیند. ما اجازه داریم زندگی کنیم و در واقع خود را زنده نگه داریم، فقط برای آن که اقتصاد و فریبکاری هایش، جنبش خودسالار دنیای بی جان، بتواند به سلطه خود بر ما ادامه دهد و گذار لایعقل خویش را

به ناکجا دنبال کند.
4. در سوی دیگر کشمکش مورد نظر ما ایران قرار دارد که حاکمیت خود را به عنوان یک ملت و نیازهای یک اقتصاد متکی به نفت خاطر نشان می سازد و از آنچه که او آن را یک برنامه اتمی کاملاً غیرنظامی می نامد، دفاع می کند. با این همه، حاکمیتی که نخبگان حاکم بر ایران بر آن پافشاری می کنند به ضرورت و به اندازه حکومت آمریکا برضد توده مردم ایران است. افزون بر این، اقتصادی که حکومت ایران سخت نگران آن است چیزی نیست جز ساز و کاری برای بیرون کشیدن ارزش اضافی از نیروی کار طبقه کارگر ایران به وحشیانه ترین و خشن ترین شکل ممکن و توزیع محلی و جهانی آن به صورت کالاهای بیگانه. تاریخ ایران پس از انقلاب ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) بی هیچ تردیدی نشان می دهد که واقعیت عملی «حکومت عدل» روحانیت، که درونمایه ای است که جمهوری اسلامی خود را با آن تعریف می کند، فرمانبرداری سیستماتیک جامعه از قدرت متمایز یک ایدئولوژی بیرونی و لایه های اجتماعی روحانیان و همپالکی هایشان، تاجران و سرمایه دارانی است که به نام آن حکومت می کنند یا از راه کنترل این قدرت بر زندگی روزمره مردم رشد می کنند و فربه می شوند. این حکومت گواه آشکاری است بر بطلان وعده و وعده های دروغین تمام شبه انقلابیون اسلام گرای رادیکال. البته، بسیاری از اسلام گرایان به شاخه های دیگری جز شیعه تعلق دارند. اما تفاوت های دینی شیعه و دیگر شاخه های اسلام نیست که باعث شکل گیری استبداد جدید در ایران پس از انقلاب شده است. بلکه این استبداد معلول این واقعیت است که انقلاب اجازه داد رژیمی به قدرت برسد که جدا از طبقه کارگر بود؛ رژیمی که می خواست احکام یک ایدئولوژی جدا از طبقه کارگر را بر این طبقه تحمیل کند. رهایی ای که از بالا نازل شود ناگزیر آنان را که در پایین انتظار آن را می کشند درهم می کوبد و له می کند.
5. حتی پیش از آن که هیچ برخورد مسلحانه ای پیش آید، بخش هایی از طبقات حاکم در آمریکا و ایران کوشیده اند ایدئولوژی از هم پاشیده اما هنوز تأثیرگذار ناسیونالیسم را به کارگیرند تا بتوانند بگویند مملکت «ما» در خطر است و همه باید پشت سر حکومت جمع شوند، ایدئولوژی ای که آموزه اساسی اش این است که فرد باید در جمع سلسله مراتبی و دلخواهانه تعریف شده ای که «ملت» نامیده می شود، ذوب شود. بدبینی به وجودآمده بر اثر سلسله دراز دروغ های کاملاً آشکاری که دولت بوش و حاکمان ایران در طول سال ها تحویل مردم داده اند چه بسا تأثیر این دستکاری زمخت افکار عمومی را کاهش دهد. اما جامعه نمایش کالا نیز از چشم انداز وقوع جنگ بین دو کشور استفاده می کند تا، به ویژه در غرب لیبرال و ثروتمند، اطاعت از منافع حکومت و اقتصاد را به شیوه های ظریف تری تضمین کند.

6. در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تبعیت مردم از منطق کالا و حکومت بیش از آن که با نظامی گری تضمین شود، با لذت های دروغین، انتخاب های دروغین و مخالفت های دروغینی تأمین می شود که جامعه نمایش کالا به وفور تولید می کند. تماشاگر مدام در معرض انتخاب ها و مسائلی قرار می گیرد که هیچ گونه تفاوت کیفی در زندگی روزمره او ایجاد نمی کنند. او تشویق می شود که در سلسله بی پایانی از کارزار (کمپین) شرکت کند و یا از آن ها حمایت کند، کارزارهایی که ممکن است اصلاحاتی را در برخی جنبه های بیگانگی کنونی انسان باعث شوند اما بنیان های اساسی جامعه را دست نخورده باقی می گذارند. هم اکنون شاهد مرگ افراد سالخورده ای هستیم که عمری را صرف جنگ با نابرابری و بی عدالتی، مخالفت با جنگ، مبارزه برای احقاق حقوق شهروندی، افشای کالاها و عملکردهای خطرناک، به چالش کشیدن حماقت ها و فریبکاری های سیاستمداران و بوروکرات ها و نظایر آن ها کرده اند؛ مبارزاتی که بی تردید گاه با موفقیت های قابل قبولی توأم بوده است. با این همه، آنان با این کارها کوچک ترین تأثیری در تضعیف تبعیت کلیت جامعه از اقتصاد کالایی و حکومت آن نگذاشته اند. جامعه سرمایه داری هم اکنون تقریباً در هر سطحی آشکارا به دنبال اصلاحات است و پیشنهادها و درخواست های تغییر را، تا آنجا که در محدوده نظام باشد، نه تنها می پذیرد بلکه تشویق هم می کند. برای مثال، پارلمان بریتانیا به تنهایی (بدون در نظر گرفتن مجالس قانون گذاری ویلز و اسکاتلند) سالانه بیش از ۳۵۰۰ قانون جدید (مقررات و...) تصویب می کند که بسیاری از آن ها بیانگر تلاش این نهاد برای اصلاح جنبه هایی از زندگی است. فعالیت های اصلاح طلبانه به طور کلی بسیار گسترده تر از این است، زیرا بسیاری از تغییرات اداری و دیگر تحولات درون دولت، صنعت و غیره نیازی به تغییر قانون ندارند. موج گسترده شکایت ها، تجزیه و تحلیل ها و پیشنهادها برای اصلاح عوارض جدا جدای بیگانگی، که توسط هزاران گروه برگزارکننده کارزار در تمام کشورهای پیشرفته انجام می گیرد، نه تنها تأثیری در تضعیف جامعه حاکم ندارد بلکه منبعی بسیار ارزشمند برای فرضیات و اطلاعاتی است که بیگانگی را تقویت می کند و بدین وسیله به نظام کمک می کند تا آن دسته از پیشرفت های ایدئولوژیک و عملی را شناسایی کند که ناگزیر از چشم سیاستمداران، صاحبان صنایع و بوروکرات ها دور می ماند. البته این طور نیست که حکومت به تمام شکایت ها و درخواست های اصلاحی واکنش نشان دهد، و بی گمان واکنش های او نیز بی درنگ منجر به اصلاح امور نمی شود؛ با این همه، در طول زمان تغییراتی کوچک اما واقعی در زندگی اجتماعی مردم به وجود می آید. این تغییرات، فرایند بی پایان گاه

تأثیرگذاری است که نتیجه قابل مشاهده اش این است که سرمایه داری و جوانه های نارضایتی مردم به یکدیگر عادت می کنند.

7. شبج جنگ در ایران فرصت دیگری در اختیار تماشاگر می گذارد تا به شیوه هایی فکر یا عمل کند که بیگانگی اش را درست در همان جایی که هست و همان جایی که همیشه بوده دست نخورده باقی گذارد. مزیت های موافقت و مخالفت با حمله به ایران، بر اساس داوری این یا آن لیبرال، محافظه کار یا شبه انقلابی درون سرمایه داری، مورد بحث بی پایان قرار می گیرد و سپس تماشاگران جوانب مختلف آن را به دقت می سنجند. اتخاذ راه حل صلح آمیز در اولویت قرار می گیرد و اجرای آن بررسی می شود، و سرانجام درباره اعتراض به جنگ و نحوه انجام آن بحث می شود. در تمام این کارها، هیچ چیز بااهمیتی به چالش کشیده نمی شود و هیچ چیز بااهمیتی تغییر نمی کند. منافع محدود سرمایه آمریکایی و اروپایی حتی بدون توسل به حمله نظامی به ایران نیز می تواند محفوظ بماند؛ این را وجود صداهای مخالف با جنگ در نهادهای نظامی، سیاسی و فرهنگی این کشورها به خوبی گواهی می دهد. مهم تر از این، خواه آمریکا یا متحدانش به ایران حمله کنند یا نه، نظامی که ما در آن کل زندگی مان را فدای فرایند خودسالار اقتصاد سرمایه داری می کنیم به بقای خود ادامه خواهد داد. خواه جنگ طلبان درون جریان نومحافظه کار جهانی موفق به حمله به ایران شوند یا نه، افراد همچنان زندگی روزمره خود را در زندان بیگانگی - که ما را به دام خود انداخته است - سپری خواهند کرد. پس، صرف مخالفت با جنگ در ایران ما را به هیچ جای پارزشی نمی رساند.

8. در ایران، تلاش رژیم اسلامی برای تحمیل یک انحصار ایدئولوژیک بر مردم جای کمتری را [نسبت به غرب] برای طرفداران اصلاحات یا شبه انقلاب باقی می گذارد؛ اما در اینجا نیز اپوزیسیون دروغین وجود دارد. لیبرالی کردن اقتصاد، که در اوایل دهه ۱۹۹۰ (دهه ۱۳۷۰) توسط رفسنجانی آغاز شد، و رشد آموزش عالی در کشور باعث گسترش بورژوازی، طبقه متوسط و جمعیت دانشجویی شد. برخی از اعضای این گروه ها از نظر اقتصادی نسبتاً موفق بوده اند، حال آن که برخی دیگر چون دانشجویان، که نمی توانند شغل مناسب با تحصیلات شان را پیدا کنند، احساس می کنند آرزوهایشان نقش بر آب شده است. هر دو دسته امیدوارند که تغییرات اجتماعی-اقتصادی رادیکال تر در جهت سرمایه داری لیبرالی منافع دریافتی آنان از اقتصاد را افزایش دهد، اقتصادی که تحت محدودیت های ناشی از انزوای اقتصادی ایران، کنترل دولت و نهادهای عظیم اسلامی فرادولتی (بنیادها) قرار دارد. به همین سان، این گروه های اجتماعی انتظار دارند که جامعه مدنی ای که کمتر توسط ایدئولوژی کهنه و مهجور رژیم حاکم محدود شده باشد به آن ها امکان دهد که خود را آزادانه تر با سلیقه های مربوط به لذت ها و جلوه های کالایی منطبق کنند، سلیقه هایی که این گروه ها از زندگی مصرفی در جامعه جهانی نمایش کالا اقتباس کرده اند و مایل اند خود را به کمک آن ها مستقل، با فرهنگ و برتر از کارگران عامی و روحانیت بی فرهنگ نشان دهند. نتیجه این گرایش ایدئولوژی ای است که با صدای بلند اهمیت حقوق بشر و دموکراسی بورژوازی را اعلام می کند اما در مورد تقریباً هر چیز دیگری ساکت است. در سال های اخیر، فروپاشی جنبش سازمان یافته اصلاحات در مقابل سرسختی و سازش ناپذیری رژیم طبقات متوسط را از هر محملی برای تغییر اجتماعی محروم کرده است. با این همه، ایدئولوژی سرمایه دارانه این طبقات (همراه با خیل مدافعان خوش تیپ حقوق بشر، فیلم سازان، موسیقی دانان، جوانان طرفدار مد و دیگر طرفداران انطباق مصرف گرایانه [با جامعه غربی] برای بزرگ کردن این ایدئولوژی) هم الگوی دروغینی برای تغییر اجتماعی رادیکال است و هم تکیه گاهی برای طرفداران حمله نظامی به ایران در غرب.

9. پتانسیل مخالفت رادیکال با رژیم ایران را باید در میان کارگران پیدا کرد. در ژانویه ۲۰۰۴ (دی ماه ۱۳۸۲) بیشتر کارگرانی که یک کارخانه ذوب مس را در خاتون آباد [در استان کرمان] ساخته بودند و قرار بود در این کارخانه استخدام شوند، اخراج شدند. کارگران و خانواده هایشان با اعتصاب و بستن جاده به اخراج خود اعتراض کردند و از کارفرما خواستند که به توافق فی مابین احترام بگذارد و دستمزدهای معوقه را نیز پرداخت کند. پس از هشت روز درگیری، هلی کوپترهایی که «شورای تأمین» استان اعزام کرده بود بر روی معترضان آتش گشودند و ۴ تا ۱۵ نفر از کارگران را کشتند و ۳۰۰ نفر دیگر را زخمی کردند. حدود ۸۰۰ نفر از کارگران نیز دستگیر شدند که برخی از آنان بعداً شکنجه شدند. با این همه، خشونت حکومت نتوانست آتش اعتراض کارگران را فرونشاند و درگیری کارگران با نیروهای امنیتی چند روز دیگر ادامه یافت. افزون بر این، انتشار اخبار مربوط به این قتل عام به جای آن که کارگران ایران را مرعوب کند مقاومت آنان را دامن زد. هم اکنون موج رو به گسترشی از مبارزه طبقاتی شکل گرفته است که در آن از جمله معلمان، رانندگان اتوبوس و کارگران صنایع خودروسازی، پتروشیمی و نساجی به شکایت از کارفرمایان شان برخاسته اند.

10. تا کنون جنبش کارگری ایران از محدوده مطالباتی که موجودیت سرمایه داری را به رسمیت می شناسند (مانند خواست های مربوط به شرایط بهتر کار، پرداخت دستمزدهای معوقه و افزایش دستمزد) فراتر نرفته است. اما علانمی نیز به چشم می خورد که نشان می دهد بخش هایی از کارگران ایران موضعی انقلابی گرفته اند. یکی از این علانم تشکیل «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» است، تشکلی ضد سرمایه داری که از استالینسیم - که دیری است اندیشه انقلابی در ایران از آن رنج می برد - دوری گزیده است و بیانیه اعلام موجودیت اش را بیش از ۳۰۰۰ کارگر امضا کرده اند. متأسفانه به نظر می رسد که سمت گیری کنونی «کمیته» حاوی نقاط ضعف اساسی ای است که احتمالاً سد راه مبارزه طبقاتی خواهند شد. اهداف «کمیته» عبارت اند از فراهم کردن زمینه های گذار از شکل

غیر علنی فعالیت کنونی فعالان کارگری به شکل فعالیت علنی؛ کمک به ایجاد تشکل های کارگری در مراکز تولیدی و خدماتی و مرتبط و هماهنگ کردن فعالیت های آن ها؛ بسترسازی و ایجاد فرهنگ و روحیه تشکل پذیری در میان کارگران؛ و در نهایت ایجاد هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه داری و سراسری طبقه کارگر ایران. بنابراین، هدف از گردهمایی اعضای «کمیته» این نیست که تنوری مربوط به پراتیک خودشان و پراتیک مربوط به تنوری خودشان را پی ریزی کنند؛ همچنین آن ها نمی خواهند به کارگران دیگر کمک کنند که چنین کنند. این تشکل عمدتاً برای آن به وجود آمده که خود و تشکل های دیگر را بسازد و از افراد دیگر انتظار دارد که صرفاً به ساختن جمع های کارگری کمک کنند. به نظر می رسد که ساختار درونی «کمیته» نیز با این دیدگاه میانجی گرانه و انفعالی درباره نقش فرد در مبارزه طبقاتی و بی توجهی به سرشت مناسبات اجتماعی که از این دیدگاه ناشی می شود، خوانایی دارد. افراد باید در مجامع عمومی ماهانه «کمیته» حضور یابند اما جز این از هیچ تمهید دیگری که رابطه برابری طلبانه و فعال بین اعضا را الزامی یا تضمین کند، سخن گفته نمی شود. هیچ نگرانی ای درباره امکان به وجود آمدن سلسله مراتب و انفعال اعضا نشان داده نمی شود و هیچ ساز و کاری برای مبارزه با این منتفی شدن خودسالاری اعضا پیش بینی نشده است. همچنین، مجمع عمومی عادی نقش محدودی دارد. این مجمع اساسنامه و خط مشی «کمیته» را تصویب و هیئت اجرایی و کمیسیون ها را انتخاب می کند؛ اما کنترل مجمع بر این رکن ها آشکارا محدود است. هیئت اجرایی می تواند با رأی مجمع عمومی فوق العاده منحل شود اما هیچ الزامی ندارد که مرتب به اعضا گزارش دهد و کارهایی را که برای اجرای مصوبات الزامی مجمع عادی انجام داده است، به اطلاع اعضا برساند. مسئله دیگر، رابطه اساسی فرد و فعالیت تشکیلاتی اوست. چه کسی در مورد کارهای عملی اعضا تصمیم می گیرد؟ آیا ابتکار عمل افراد عضو منوط است به مصوبات از پیش تعیین شده یا تأیید بعدی هیئت اجرایی و کمیسیون ها؟ اساسنامه «کمیته» هیچ چیز صریحی درباره این مسئله نمی گوید، و بدین سان نسبت به این مسئله کاملاً بی تفاوت است که آیا فرد خودسالاری خود را حفظ می کند یا آن را به تشکل متبوع اش واگذار می کند؟ تا آنجا که از بیرون می توان قضاوت کرد، به نظر می رسد که وظیفه هیئت اجرایی است که اعضای کمیته را به حرکت درآورد و احتمالاً سپس حرکت اعضا را ارزیابی کند. اگر چنین باشد، رابطه بین افراد عضو و «کمیته» رونوشتی است از رابطه بیگانه فرماندهان و فرمانبران [یعنی] رابطه سازمان های جدا از بدنه و اعضای زیردست آن ها، که در دنیای سرمایه داری رایج است. افراد عضو در خدمت تشکل اند؛ تشکل در خدمت فرد نیست. افزون بر این، به نظر می رسد که باید انتظار رابطه مشابهی بین «کمیته» (و تشکل سراسری ای که می خواهد ایجاد کند) و طبقه کارگر را داشت، رابطه ای که در آن نقش کارگران این است که خود را در معرض سازماندهی از بیرون قرار دهند و «فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورد اعتماد» را، که این تشکل سراسری را به نمایندگی از آنان پیش خواهند برد، مورد تأیید قرار دهند. به طور کلی، «کمیته» نتوانسته است تاریخ طولانی و غم انگیز انقلاب کارگری و فعالیت های انقلابی را، که به علت حضور یا ظهور رابطه اجتماعی بیگانه از هم پاشیدند، در نظر گیرد، و اصلاً قادر نبوده این درس تاریخی را فراگیرد که با ابزار بیگانه نمی توان با بیگانگی مبارزه کرد.

11. محسن حکیمی، یکی از اعضای مؤسس «کمیته هماهنگی»، در مصاحبه ای با نشریه علیه کارمزدی در سال ۲۰۰۵ (۱۳۸۴) می گوید مبارزه جاری و روزمره کارگران ایران برای خواست هایی نظیر افزایش دستمزد و... «کارفرمایان و دولت را به بازپرسی می کشد» و [از همین رو] «مبارزه ای ذاتاً ضدسرمایه داری است». تردیدی نیست که تجربه مشخص استثمار وحشیانه ای که طبقات حاکم در ایران به واسطه آن خود را فریب می کنند - استثماری که اغلب مستلزم دستمزدهای زیر خط رسمی فقر برای خانواده های کارگری، شرایط خطرناک کار و محیط کار نظامی - امنیتی است - امکان پراکسیس انقلابی را برای طبقه کارگر ایران فراهم می کند. اما جریان انقلاب اساساً به طبقه کارگری بستگی دارد که آگاهانه و عملاً تمام اندیشه ها و اعمال بیگانه را که از دل سرمایه داری بیرون می آیند و آن را سر پا نگه داشته اند کنار بگذارد، و این کار را نیز به دست خود و برای خود انجام دهد. همان گونه که «کمیته هماهنگی» از اساس نمی تواند با بیگانگی روابط اجتماعی روزمره درون خود درگیر شود، در سطح کل جامعه نیز نمی تواند - در تنوری و در پراتیک - روابط اجتماعی زندگی روزمره را به چالش بکشد. برای مثال، یکی از اهداف «کمیته» ایجاد فرهنگ و روحیه تشکل پذیری از جمله از طریق کمک به گسترش «تشکل های فرهنگی، هنری و ورزشی کارگران» است. این رویکرد نشان می دهد که «کمیته» هیچ گونه موضع انتقادی نسبت به اندیشه بیگانه، خلاقیت بیگانه و جنب و جوش بیگانه ندارد، آن هم در دورانی که فرهنگ، هنر و ورزش نه تنها زمینه های سودآور تولید و مصرف کالا بلکه خاکریزهای ایدئولوژیک حاکمیت کالا و اقتصاد کالایی در سراسر جهان را تشکیل می دهند، به ویژه از این نظر که آن ها خلاقیت و جنب و جوش انسان را به عرصه های خاصی هدایت می کنند که از کل زندگی روزمره و از کاربرد و کنترل بی واسطه وسایل تولید مدرن جدا شده اند. اگر قرار است که طبقه کارگر ایران هياهو و جار و جنجال بر سر دستمزد بیشتر و شرایط کاری بهتر را پشت سر گذارد و دست به انقلاب اجتماعی بزند، این کار را فقط از طریق نقد عملی و فراگیر زندگی روزمره می تواند انجام دهد. این نقد باید فقر و ستم تحمیل شده توسط طبقات حاکم و هر چیز دیگر زندگی روزمره را مورد حمله قرار دهد، هر چیز دیگری که افراد را به عامل، خدمتگزار و سخنگوی کالا و گردش آن تبدیل می کند و مانع می شود که آن ها کل زندگی اجتماعی را به تملک خود درآورند. این نقد بی تردید باید نقد عملی بیگانگی ها، بیچارگی ها و سیه روزی های زندگی معمولی خانواده ها، تبعیض جنسی،

ناسیونالیسم، ورزش به طور اخص و اوقات فراغت به طور اعم، هنر، سازمان شهر و روستا و مصرف مواد مخدر و دیگر بی خبری های کالا شده را شامل شود، اما اصلاً نمی تواند به آن ها محدود شود. 12 یکی از عواملی که پروژه آزادی طبقة کارگر ایران را به طور جدی تهدید می کند تلاش هایی است که در داخل و خارج ایران برای رشد و به رسمیت شناسی اتحادیه های کارگری صورت می گیرد. رابطه سلسله مراتبی بین رؤسای اتحادیه ها و بدنه آن ها، که هم اکنون در سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و تشکل های دیگر در ایران در هم آمیخته است، دیر یا زود تنوری و پراتیک مبارزات کارگران را از دست ها و ذهن های آنان بیرون می کشد و تعیین استراتژی، تاکتیک ها، تصحیح خطاها و چشم انداز کلی مبارزات کارگران را به لایه ای از نخبگان متخصص و بوروکرات می سپارد و اعضای معمولی را در همان مبارزات خودشان به تماشاگران [منفعل] و فرمانبران صرف تبدیل می کند. افزون بر این، در مورد ایران، اتحادیه ها نقش بازیگران مکمل نمایش خوش بختی مصرف کنندگان کالا در خارج کشور را ایفا می کنند، نمایشی که فرهنگ رایج، تبلیغات و دیگر اندیشه های کالاشده برخاسته از غرب آن را اجرا می کنند. در همان زمان که تبلیغ کالای کشورهای پیشرفته سرمایه داری برای مصرف آن تقاضا ایجاد می کند، جنبش اتحادیه ای (ترید یونیونیسیم) می کوشد از یک سازمان اقتصادی محلی که آن کالا را به بخش وسیعی از جمعیت عرضه می کند، حمایت کند. در اینجا نیز، مثل جاهای دیگر، اتحادیه های کارگری می کوشند توان طبقات حاکم را برای به دست آوردن سود بر اساس دستمزدهای پایین و شرایط کاری نامناسب محدود کنند و بدین سان حکومت های موجود یا جانشینان آن ها را مجبور سازند که اقتصاد را مدرن کنند تا بارآوری کارگران افزایش یابد و امکان تداوم سودآوری [برای سرمایه داران] در عین دستمزدهای بالا [برای کارگران] فراهم شود. بهای این استراتژی فداکردن لحظه به لحظه زندگی هر کارگری است، به این دلیل ساده که این زندگی در هر مرحله و هر نقطه ای همچنان فرمانبردار تولید بیگانه کالا و مصرف بیگانه آن باقی می ماند. همین را درباره مجموعه «سازمان های غیردولتی» (ان.جی.ا.ها) در ایران می توان گفت، تشکل های رفرمیستی زندگی روزمره که ممکن است خواهان جایگزینی تمام یا بخشی از رژیم موجود باشند اما به جای آن چیزی ندارند بگذارند جز بیگانگی جدیدی که با نوع دیگری از سرمایه داری لیبرالی مرمت شده است. در اساس، مفهوم ایدئولوژی جامعه مدنی محبوب ان.جی.ا.ها و مدافعان حقوق بشر چیزی نیست جز فرارگرفتن در میان حکومت و اقتصاد، درست به این دلیل که این ستون های دوقلوی بیگانگی معاصر را به عنوان اجزای ضروری هرگونه زندگی قابل تصویری به طور کامل مفروض و مسلم می گیرد.

13. پیشرفت انقلاب در ایران تا حدودی به این بستگی دارد که کارگران تا چه اندازه می توانند تجربه تاریخی شوراها را بازکشف و پالایش و عملی کنند. کارگران ایران از نیمه دوم سال ۱۹۷۸ به بعد به یکی از مؤلفه های بیش از پیش برجسته و تأثیرگذار اپوزیسیون رژیم شاه تبدیل شدند، به طوری که اقتصاد کشور را با اعتصاب های عظیم خود در مناطق نفت خیز، معادن مس، بانک ها، راه آهن، ادارات دولتی، بنادر، کارخانه ها، کشتی سازی ها، شبکه حمل و نقل و غیره فلج کردند. در پی قیام ۱۴ فوریه ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن ۱۳۵۷)، که رژیم شاه را از هم پاشید، شمار زیادی از صاحبان کارخانه ها از کشور گریختند. شوراها به عنوان ارگان های کنترل کارگری بر این کارخانه ها و مؤسسات دیگر پا به میدان گذاشتند. اما رژیم روحانی جدید آن ها را [از صحنه سیاست] حذف کرد. شوراها از همان آغاز نتوانستند خود را بشناسند و همچون ابزار اعمال کنترل بیواسطه کارگران بر کل زندگی اجتماعی عمل کنند. آن ها کنترل مدیران، فورمن ها و دیگر عوامل اعمال قدرت بر کارگران را تعدیل کردند اما آن را از میان برداشتند. در مقابل حکومت نایستادند و به جای آن کوشیدند با او چانه بزنند. به گونه ای یکپارچه دموکراسی مستقیم را، که در آن همه تصمیم ها توسط کارگران و هیئت های نمایندگی کاملاً موظف گرفته می شود، اعمال نکردند بلکه اغلب اجازه می دادند که قدرت شورا با کارگران بیگانه شود و به دست نمایندگانی بیفتد که بر فراز سر کارگران قرار داشتند. دایره نفوذ خود را از طریق متحد شدن با یکدیگر و با شوراهای محلی گسترش ندادند و نتوانستند آحاد جمعیت حذف شده از محیط های کار را (همچون بازنشستگان، ازکارافتادگان و زنان خانه داری که فقط در خانه کار می کردند) بسیج کنند. برای گسترش انقلاب شان با کارگران خارج از ایران ارتباط برقرار نکردند و این انقلاب را در میان [امواج سهمگین] اقتصاد سرمایه داری جهانی تنها گذاشتند. دفعه بعد، کارگران ایران باید بدانند که هیچ چیزی را نباید خارج از ید قدرت افراد سازمان یافته در شوراهای کارگری باقی گذارند و باید به سرعت و هماهنگ به سوی این هدف پیشروی کنند.

14. پیشرفت انقلاب ایران همچنین عمدتاً به این بستگی دارد که تا چه اندازه می تواند زمینه انقلاب کارگری را در جهان و به ویژه در کشورهای پیشرفته ای که از نظر اقتصادی بر جهان تسلط دارند، فراهم آورد. فروپاشی نظام سرمایه داری دولتی در اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، که کارگران اروپای غربی، آمریکا، ژاپن و استرالیا به گونه ای انفعالی به نظاره آن نشستند، نشان می دهد که تغییر اجتماعی ای که بیگانگی ثروتمندان کشورهای پیشرفته را زیر سؤال نبرد و خود را به مطالبه ثروت حقیر و آزادی های حقیری محدود کند که کارگران این کشورها هم اکنون از آن ها برخوردارند به احتمال زیاد بی پاسخ و تنها باقی خواهد ماند. انقلاب ایران، اگر می خواهد پژواک های همدلانه ای در سطح جهان بیابد، باید به قلب جامعه سرمایه داری، به فرمانبرداری زندگی و کار از کالا، یورش برد. جز این، هیچ راه دیگری به آزادی کارگران نخواهد انجامید.

*این مقاله با عنوان زیر در تاریخ ۱۶ ژوئن سال ۲۰۰۷ در سایت libcom.org منتشر شده است:

On Lice and Fleas: Observations Starting from the Conflict between Iran and the USA
 با توجه به توضیحی که سایت فوق در آغاز مقاله آورده است، نویسنده مقاله (Wayne Spencer) از طرفداران «انترناسیونال موقعیت گرا» است. این توضیح چنین است: «تحلیل موقعیت گرایانه جدیدی از خطر جنگ بین ایران و آمریکا و نقش این خطر در تداوم سلطه جامعه مسلط، به اضافه برخی اظهارنظرهای انتقادی درباره موج مبارزات کارگری ایران.»

موقعیت گرایان یا طرفداران «انترناسیونال موقعیت گرا (Situationist International)» اعضای گروهی انقلابی بودند که در سال ۱۹۵۷ شکل گرفت و عمدتاً در اروپا فعالیت می کرد. در آغاز بیشتر به هنر آوانگارد می پرداختند، اما بعد به فعالیت سیاسی روی آوردند و اوج این فعالیت شرکت در جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه با شعار تصرف کارخانه ها به کمک شوراهای کارگری بود. معتقد بودند که برای فعالیت انقلابی باید موقعیت آن را ایجاد کرد، و اشتها آنان به این نام از همین رو بود. اثر نظری اصلی آنان کتاب گی ذبور (Guy Debord) به نام جامعه نمایش کالا (The Society of the Spectacle) بود که در سال ۱۹۶۷ منتشر شد و محور آن نقد مفهوم بیگانگی به مثابه درونمایه اصلی نظام سرمایه داری است. این ترجمه بدون هیچ گونه اظهار نظری درباره مضمون آن منتشر می شود، با این امید که مورد بحث و بررسی و نقد پیشروان جنبش کارگری ایران قرار گیرد.

- دیدگاهها نوشتن دیدگاه

- دستهها [Uncategorized](#)

صعود سراسری به دماوند در یادبود سلمان یگانه

27 اوت

سلمان یگانه کارگر شرکت صنایع فولاد لوشان گیلان در ۱۷ اردیبهشت سال 1388 به خاطر حادثه کار (گیر کردن لای پره های میکسر) جان باخت. او کارگری ضدسرمایه بود و عضو کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری و در میان خانواده، اقوام، دوستان و همزمانش نیز محبوب و دوست داشتنی. تعدادی از کارگران کوهنورد تصمیم گرفتند که در برنامه ای دو روزه یاد و خاطره او را بر فراز قله دماوند گرامی بدارند. به همین منظور ۲۵ نفر از کوهنوردان کارگر از شهرهای رشت، کرمانشاه، کرج، گرمسار و تهران از تاریخ ۲۶ الی ۲۷ مرداد 1391 با صعود به قله دماوند یاد همکار و همنورد خود و دیگر کارگران جانباخته درحادثه کار را گرامی داشتند. ایران در مورد مرگ در اثر کار در جهان رتبه سوم را دارد و در سطح کشور نیز مرگ در اثر کار بعد از حوادث جاده ای دومین علت از دست رفتن جان انسان هاست . گرامی باد یاد و خاطره سلمان یگانه و تمامی کارگران جان باخته در حوادث کار.

کارگران
 اول شهریور ۱۳۹۱
 برگزارکننده
 یادبود
 سلمان
 یگانه

- دیدگاهها نوشتن دیدگاه

- دستهها [Uncategorized](#)

متن انگلیسی سخنرانی محسن حکیمی در یکی از سایت های جنبش تصرف وال استریت

9 اوت

در آذر ماه ۱۳۹۰، به دعوت انجمن جامعه شناسی ایران (در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران) محسن حکیمی به سخنرانی درباره جنبش تصرف وال استریت پرداخت که متن آن در همان زمان منتشر شد. گزیده این سخنرانی بعداً

توسط فریدا آفاری به انگلیسی ترجمه و در سایت Iranian Progressives in Translation به نشانی iranianvoicesintranslation.blogspot.com منتشر شد. اکنون یکی از سایت های انگلیسی زبان متعلق به جنبش تصرف وال استریت به نشانی peoplesassemblies.org اقدام به تجدید انتشار این ترجمه انگلیسی کرده است. برای دسترسی مراجعان به وبلاگ تازه تأسیس درابا، نشریه کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری، این ترجمه و متن کامل فارسی سخنرانی را در اینجا بازمنتشر می کنیم. کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

derabaa.wordpress.com
18 مرداد 1391

The Occupy Wall Street Movement: Strengths and Weaknesses Excerpts of a Speech by Mohsen Hakimi in Iranian Sociological Association

Source: <http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=42103>
Date: December 2, 2011
Translated from Farsi into English by Frieda Afary

...I would like to begin my presentation by citing the Occupy Wall Street Movement's definition of itself. This description is posted on its website and acts as its manifesto: Occupy Wall Street is a leaderless resistance movement with people of many colors, genders and political persuasions. The one thing we all have in common is that We Are The 99% that will no longer tolerate the greed and corruption of the 1%. We are using the revolutionary Arab Spring tactic to achieve our ends and encourage the use of nonviolence to maximize the safety of all participants. This movement empowers real people to create real change from the bottom up. We want to see a general assembly in every backyard, on every street corner because we don't need Wall Street and we don't need politicians to build a better society. The only solution is World Revolution. [See

<http://www.occupywallst.org>

The Strengths of the Occupy Wall Street Movement:
1. Based on the above statement, this movement can be called an anti-capitalist movement (and not merely anti-war or anti-imperialist or anti-globalization and the like) for the following reasons:
* Wall Street is the world's most important financial trade center. Openly stating that 99% of the population do not need Wall Street or the politicians, signifies open opposition to capitalism.
* The active body of this movement mainly consists of the unemployed, women, college students and dissatisfied and protesting artists...Let me start with the unemployed. Unemployment is an effect of the capitalist system. A fundamental feature of this system is the effort to increase profit-making for the capitalist class in different ways. One of these methods which is mainly used in advanced capitalist countries such as the U.S. and Europe, is to increase the productivity of labor through the use of the latest technological and scientific achievements. However in the context of capitalism, the use of advanced technology and machinery leads to unemployment and the redundancy of workers...This system uses advanced technology to increase profit. However, in doing so, i.e. by making living workers redundant, it deprives capitalism of the real source of profit, i.e. those very same living workers. Hence, it creates a tendency in capitalism which is called "the tendential fall in the rate of profit." The rise of crises in capitalism is the actual result of this very tendency. Whether this tendency is actualized or not, an inevitable outcome of capitalism is unemployment. In 2011, international capitalist institutions such as the International Labor Organization and the International Monetary Fund have declared that youth unemployment in the U.S. stands at 17.7%...

Women are another important pillar of this movement. Although women in the U.S. are legally equal to men, in reality they are subjected to prejudice and inequality. Women receive less pay for work equal to that of men...Another form of oppression of women in the U.S. and the West in general is violence against women... Finally, college students are another sector of the population that has created the Occupy Wall Street Movement. One of the main reasons for the active participation of college students in this movement is their inability to pay student loans obtained from universities...

*** ...A unique feature of the Occupy Wall Street Movement is that it has further penetrated the depths of society. In addition to opposing finance capital and the politicians, it has turned the social problems of everyday life into another realm of the struggle against capitalism. Problems such as illness (for example AIDS or cancer), homelessness, and death resulting from illness and loneliness had been marginalized in previous movements under the leadership of parties and unions. By intervening on these issues, the Occupy Wall Street Movement seeks to challenge competition and prejudice in human relations and instead develop solidarity, cooperation and equality among people...**

*** ...This movement has placed new sectors of the population within the ranks of the working class, sectors which were not seen as part of the working class before. This implies the acceptance of a new definition of the working class, a definition which has been buried under the debris of capitalist and specifically postmodernist or reformist or sectarian perspectives in the post-Marx period. For example, one of the perspectives propagated by postmodernist thinkers was that the industrial working class—which in their opinion constituted what Marx meant by “the proletariat”—had diminished and had been replaced by the expanded service sector. Thus, postmodernist thinkers removed non-production workers such as sales clerks, transportation workers, teachers, nurses and the like from the ranks of the working class, and gave the working class a very weak and ever diminishing identity. Rescuing Marx’s definition of workers from this debris, and confirming the fact that a worker is not only an industrial worker or a production worker but someone who has no other means of survival but selling her/his labor power to the owners of the means of production, distribution and exchange, was a turning point, a great achievement and a strong point against capitalism...**

*** Calling for “World Revolution” as the only solution to problems, can only be meaningful in opposition to capitalism, because capitalism is not only the problem of this or that country but a global problem...**

2. ...Another important strength of this movement is that it is not dominated by traditional parties and unions...For leftist parties, the main issue has not been to guide a social revolution of the working class for the abolition of the social relation of capital and through the establishment and rule of anti-capitalist councils. Rather [their goal] has been to use workers’ struggles in order to achieve political power and establish another form of capitalism i.e. state capitalism. Labor unions have not only failed to elevate workers struggles for reforms within the context of capitalism, to the level of the struggle against the system of wage labor. Labor unions themselves have turned into the main agent for the domination of reformism within the working class anti-capitalist struggle...

3. ...Prior to the rise of the Occupy Wall Street Movement, the liberal opposition movement in Iran could present western liberal democracy as the promised land which Iranian workers should struggle to reach. Now this inversion of reality is hardly possible. Now even the uncritical supporters of liberal democracy have no option but to admit to the problems which capitalism has created for humanity...Now they will try to

tell workers not to look for an alternative beyond capitalism and only seek the escape route within the confines of reformed capitalism...In order to prove their claim, they point to the collapse of the alternatives counterposed to capitalism up to now (including state capitalism which has called itself “socialism” in countries such as the Soviet Union, China, Cuba, North Korea and the likes)... It will be a big mistake if labor activists in Iran counter liberal capitalism’s strategy of inversion by repeating a fatal experience of the past and presenting as an alternative to capitalism, that which has been put into practice in the name of “socialism” and “communism” and has failed disastrously...
The Weaknesses of the Occupy Wall Street Movement:
 * This movement is still not organized, self-conscious and connected to a movement of employed workers ...
 * The Occupy Wall Street Movement still considers capital not as a social relation but as merely a financial power concentrated in banks...
 * The Occupy Wall Street Movement lacks a charter, a minimal set of demands...
 11 Azar 1390 (December 2, 2011)

Cited from : Iranian Progressives in Translation
<http://www.iranianvoicesintranslation.blogspot.com>

جنبش تصرف وال استریت : نقاط قوت و ضعف
 (متن سخنرانی محسن حکیمی در انجمن جامعه شناسی ایران در تاریخ ۱۳۹۰/۹/۷)
 بیش از دو ماه از عمر «جنبش تصرف وال استریت» می گذرد. البته عمر این جنبش بسی بیش از دو ماه است. اگر بخواهیم دقیق تر سخن بگوییم باید بگوییم که بیش از دو ماه است که نوک این کوه یخ عظیم از زیر آب بیرون زده و، به همین دلیل، امکان مشاهده و ارزیابی آن فراهم شده است. در اینجا و در این وقت محدودی که به من اختصاص داده شده می کوشم به نقاط قوت و ضعف این جنبش، این که این جنبش به کجا می رود و سمت و سوی آن کدام است، و سرانجام به راهکارهای پیشنهادی خود به این جنبش اشاره کنم. این بحث را از تعریفی که این جنبش از خودش کرده است شروع می کنم، تعریفی که بر سر در وب سایت این جنبش نصب شده و در واقع نقش مانیفست یا پرچم آن را ایفا می کند:

«جنبش تصرف وال استریت یک جنبش مقاومت بدون رهبری است با مردمی از رنگ ها، جنسیت ها و باورهای سیاسی مختلف. تنها نقطه-ی مشترک همه-ی ما این است که 99% از مردم هستیم که دیگر نمی خواهیم حرص و آز و فساد 1% دیگر را تحمل کنیم. ما برای رسیدن به اهداف خود از راهکار انقلابی بهار عربی استفاده می کنیم و برای به حداکثر رساندن ایمنی تمام شرکت کنندگان کاربرد عدم خشونت را در پیش می گیریم. این جنبش به مردم واقعی اختیار می دهد که جامعه را از پایین تا بالا تغییر دهند. ما می خواهیم در هر خانه و هر گوشه از خیابان مجمع عمومی تشکیل شود، زیرا نه به وال استریت نیاز داریم و نه به سیاستمدارانی که می خواهند برای ما جامعه-ی بهتری بسازند. تنها راه حل، انقلاب جهانی است.»

نقاط قوت جنبش تصرف وال استریت:
 -[براساس آنچه در جملات بالا آمده است، این جنبش را می توان یک جنبش ضدسرمایه داری نامید (و نه فقط ضدجنگ یا ضدامپریالیستی یا ضدجهانی سازی و نظایر آن ها) به دلایل زیر:
 الف - وال استریت مهم ترین مرکز داد و ستد مالی سرمایه داری جهان است و اعلام صریح این که 99% جمعیت جامعه نه به وال استریت نیاز دارند و نه به سیاستمداران به معنای ضدیت آشکار با سرمایه-داری است.
 ب - بدنه-ی فعال این جنبش عمدتاً از بیکاران، زنان، دانشجویان و هنرمندان ناراضی و معترض تشکیل شده است. ستم بر این اقشار طبقه-ی کارگر- ستمی که آن ها را به جنب و جوش واداشته است - ناشی از سرمایه داری است. از بیکاران شروع می کنم. بیکاری معلول نظام سرمایه داری است. یک ویژگی بنیادی این نظام تلاش برای افزایش سوداندوزی طبقه-ی سرمایه دار به شیوه های مختلف است. یکی از این شیوه ها، که عمدتاً در کشورهای پیشرفته-ی سرمایه داری همچون آمریکا و کشورهای اروپایی انجام می گیرد، ارتقای بارآوری کار از طریق استفاده از آخرین دستاوردهای تکنولوژیکی و علمی است. اما در چهارچوب سرمایه داری، به کارگیری تکنولوژی و ماشین آلات پیشرفته به بیکاری و در واقع به زانده شدن کارگران می انجامد. مثلاً، تکنولوژی ربات در خودروسازی ها، که به جای کارگر زنده نقطه جوش می زند، نیاز کارخانه به کارگر زنده را کاهش می دهد و از این رو کارگران زیادی این قسمت را یا یکر است اخراج می کنند یا - در صورتی که تولید کارخانه رونق داشته باشد - به قسمت های دیگر تولید

می فرستند و آن ها را به کارهای دیگری می گمارند. اما حتی رونق تولید نیز در سرمایه داری امری موقت است و شتر بحران بالاخره دم در هر کارخانه و هر مرکز کار و تولیدی می خوابد. مسئله-ی سرمایه داری این است: این نظام تکنولوژی پیشرفته را برای سودآوری بیشتر به کار می گیرد. اما این کار، با زائد کردن کارگر زنده، سرمایه داری را از منبع واقعی تولید سود - که همان کارگر زنده است - محروم می کند و بدین ترتیب گرایش را در سرمایه داری به وجود می آورد که به آن «گرایش نزولی نرخ سود» می گویند و پیدایش بحران در سرمایه داری نتیجه-ی بالفعل شدن همین گرایش است. اما صرف نظر از آن که این گرایش بالفعل شود یا نشود، یک پیامد اجتناب ناپذیر سرمایه داری بیکاری است. در همین سال ۲۰۱۱، خود نهادهای بین المللی سرمایه داری مثل سازمان جهانی کار و صندوق بین المللی پول درصد بیکاری جوانان در آمریکا را ۱۷/۷ اعلام کرده اند (نک به جدول شماره ۱ ضمیمه) که به این معنی است که فقط از جوانان آمریکا بیش از ۱۰ میلیون نفر بیکارند. بنابراین، روشن است که مبارزه علیه بیکاری مبارزه ای ضدسرمایه داری است.

یک پایه-ی مهم دیگر این جنبش، زنان هستند. زنان در آمریکا، با آن که از نظر حقوقی و قانونی با مردان برابرند، در واقعیت جامعه در معرض تبعیض و نابرابری قرار دارند. دستمزد زنان در ازای کار مساوی با مردان کمتر از دستمزد مردان است، چیزی حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد آن. عرصه-ی دیگر ستم بر زنان آمریکا و به طور کلی کشورهای سرمایه داری غرب، اعمال خشونت بر آنان از سوی مردان و نهادهای مردسالار است. وجود خانه های امن برای زنان در این کشورها از وجود خشونت گسترده بر ضد آنان حکایت می کند. و سرانجام عرصه-ی دیگر ستم بر زنان در آمریکا و اروپا محرومیت آنان از اختیار بر بدن خویش است. بر اساس گزارش های مطبوعات، هم اکنون شماری از زنان آمریکا به خاطر سقط جنین و به جرم آسیب زدن به جنین (که در بسیاری موارد بدون این که زن بخواهد در رحم او شکل می گیرد) در زندان به سر می برند. بدیهی است که ستم بر زنان قدمتی به مراتب طولانی تر از عمر نظام سرمایه داری دارد. اما سرمایه داری این ستم عتیق را حفظ می کند زیرا از آن سود می برد، به این دلیل ساده که وجود این ستم باعث می شود سرمایه داران در ازای کار برابر با مردان دستمزد کمتری به زنان بپردازند. به این معنا، مبارزه علیه ستم بر زنان مبارزه ای ضدسرمایه داری است.

و بالاخره باید از دانشجویان به عنوان قشر دیگری که بدنه-ی جنبش تصرف وال استریت را می سازند، نام برد. یک علت عمده-ی حضور فعال دانشجویان در این جنبش، بدهکاری دانشجویان به دانشگاه ها و ناتوانی آنان از بازپرداخت وام هایی است که برای تحصیل در دانشگاه گرفته اند. و این خود یکی از پیامدهای سرمایه داری نئولیبرال است که از دهه های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم بر دنیای سرمایه داری حاکم شد و عرصه های بسیاری از زندگی انسان از جمله تحصیل در دانشگاه را به قلمرو سوداندوزی سرمایه داران بدل کرد. پس، مبارزه-ی دانشجویان برای عدم بازپرداخت بدهی خود به دانشگاه ها نیز مبارزه ای ضدسرمایه داری است.

پ - اقشار فوق در جنبش های ضدسرمایه داری پیشین نیز موضوع فعالیت سیاسی بوده اند. ویژگی جنبش تصرف وال استریت فراتر رفتن از این اقشار و نفوذ بیش از پیش به اعماق جامعه است. این جنبش علاوه بر مخالفت با سرمایه-ی مالی و سیاستمداران با تکیه بر اقشار فوق، مشکلات اجتماعی زندگی روزمره-ی انسان را به عرصه های دیگری از مبارزه-ی ضدسرمایه داری بدل کرده است، مشکلاتی چون بیماری (مثلاً ایدز و سرطان)، بی خانمانی و مرگ ناشی از بیماری و تنهایی که در جنبش های پیشین و تحت رهبری احزاب و اتحادیه ها مبارزه بر ضد آن ها به حاشیه رانده شده بود. جنبش تصرف وال استریت با دخالتگری در این مشکلات می کوشد در مقابل رقابت و تبعیض در رابطه-ی انسان ها بین آنان همبستگی و همیاری و برابری به وجود آورد. علاوه بر این، مواردی دیده شده که بین همسایگان و یا زنان و مردانی که با هم زندگی می کنند مشکلاتی پیش آمده و آن ها تحت تأثیر این جنبش به جای رجوع به پلیس به اهل محل (community) مراجعه کرده و مسئله را حل کرده اند، و این خود نشان می دهد که از نظر مردم وجود دولت به ویژه در جوامعی چون آمریکا زائد است و دوام و بقای آن صرفاً برای حفاظت و نگهداری از سرمایه داری است.

ت - به این ترتیب، فعالانی که در پارک ها و میدان ها تحصن می کنند فقط نوک آن کوه یخ را تشکیل می دهند که بدنه اش- در اعماق جامعه قرار دارد. به این معنا، می توان گفت که صف آراییی ضدسرمایه داری ۹۹٪ در مقابل ۱٪ یک صف آراییی واقعی و حقیقی است و شعار صرف نیست.

ث - اما صف آراییی ۹۹٪ جامعه در مقابل ۱٪ آن یک صف آراییی طبقاتی است و هیچ معنایی جز صف آراییی طبقه کارگر در مقابل طبقه سرمایه دار و سرمایه ستیزی این جنبش ندارد. در واقع، معنای این صف آراییی آن است که این جنبش اقشاری از جامعه را در صف طبقه-ی کارگر قرار می دهد که پیش از این در این صف قرار داده نمی شدند. و این خود به معنای پذیرش تعریفی از طبقه-ی کارگر است که از زمان مارکس به بعد زیر آوار نگرش های سرمایه دارانه به ویژه دیدگاه های پسامدرنیستی یا رفرمیستی یا سکتاریستی رفته است. برای مثال، یکی از دیدگاه هایی که پسامدرنیست ها آن را تبلیغ می کردند آن بود که جمعیت کارگران صنعتی - که به زعم آنان منظور مارکس از «پرولتاریا» را تشکیل می دادند - کاهش یافته و به جای آنان بخش خدمات گسترش یافته است. آن ها به این ترتیب کارگران غیرمولد - کسانی که به عنوان فروشنده در مراکز توزیع و فروش کالا کار می کنند، کارگران بخش حمل و نقل، معلمان، پرستاران و نظایر آنان - را از صفوف طبقه کارگر خارج می کردند و به طبقه-ی کارگر هویت بس

ضعیفی می دادند که به زعم آنان روز به روز ضعیف تر هم می شود. بیرون کشیدن تعریف مارکس از کارگر از زیر این آوار و صحنه گذاشتن بر این که کارگر نه فقط کارگر صنعتی و به طور کلی کارگر مولد بلکه کسی است که جز فروش نیروی کارش به صاحبان وسایل تولید و توزیع و مبادله هیچ راه دیگری برای امرار معاش ندارد یک نقطه-ی عطف، یک دستاورد بزرگ و یک نقطه قوت ضدسرمایه داری است.

ج - خواست «تغییر جامعه از پایین تا بالا» که هیچ معنایی جز انقلاب علیه جامعه-ی سرمایه داری ندارد یکی از تعیین کننده ترین و مهم ترین نقاط قوت جنبش تصرف وال استریت است. این خواست بر تمام رویکردهای رفرمیستی حاکم بر جنبش های ضدسرمایه داری خط بطلان می کشد و نشان می دهد که طبقه کارگر کشورهای پیشرفته-ی سرمایه داری عزم خود را جزم کرده است که خود را از زیر آوار رفرمیسم اتحادیه ای بیرون بکشد، رفرمیسمی که تا مغز استخوان اش منحط و سرمایه سالار است و با هر گونه تغییر انقلابی جامعه و رهایی طبقه-ی کارگر از اسارت سرمایه داری سرسختانه مخالفت می کند.

چ - خواست برگزاری مجمع عمومی در سراسر جامعه نیز دال بر آن است که جنبش تصرف وال استریت با تکیه بر وسیع ترین و تحتانی ترین توده های طبقه-ی کارگر- بدون توجه به «رنگ، جنسیت و باورهای سیاسی» آنان - با تبادل نظر شورایی و تصمیم گیری و دخالتگری از پایین می خواهد جامعه را از پایین تا بالا تغییر دهد، و این بیان دیگری است از این واقعیت که رهایی طبقه کارگر از چنگ سرمایه داری نه با اتکا به این یا آن نیروی «پیشتاز» و «رهبری کننده» و بر فراز سر جنبش بلکه فقط و فقط با نیروی خود توده های کارگر در گسترده ترین ابعاد آن امکان پذیر است.

ح - طرح «انقلاب جهانی» به عنوان تنها راه حل مشکلات فقط در مقابله و در ستیز با سرمایه داری معنا می دهد، زیرا سرمایه داری فقط مشکل این یا آن کشور نیست بلکه معضلی جهانی است. تنها سرمایه داری آمریکا نیست که به بحران دچار شده و هزینه-ی این بحران را بر زندگی مردم سرشکن کرده است و می کند. اکنون سرمایه داری به مثابه یک نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جهانی دستخوش بحران شده و سطح نازلی از زندگی را به همه-ی مردم دنیا تحمیل کرده است. کانون های حاد و اصلی این بحران اکنون نه فقط آمریکا بلکه اروپا، خاورمیانه - شمال آفریقا و ژاپن را نیز دربرمی گیرد. دولت آمریکا در سال 2010، 6/93 درصد تولید ناخالص داخلی خود بدهی داشته و این رقم در سال 2011 به 100 درصد رسیده است (نک به جدول های 1 و 2 ضمیمه). میزان نرمال بدهی دولت در نظام سرمایه داری 60 درصد تولید ناخالص داخلی است. دولت آمریکا برای آن که رقم 100 درصد را به 60 درصد برساند باید تا سال 2026 هر سال چیزی حدود 20 درصد بودجه-ی رفاهی مردم را کاهش دهد. رقم بدهی دولت سرمایه داری ژاپن و بسیاری از دولت های اروپایی بسی بیش از این است. بدهی ژاپن در سال 2010، 199/7 درصد تولید ناخالص داخلی آن بوده و در سال 2011 به 1/233 درصد رسیده است. ژاپن برای آن که این رقم را به 60 درصد برساند باید تا سال 2026 هر سال حدود 35 درصد از بودجه-ی رفاهی مردم را کاهش دهد. نکته-ی مهمی که در اینجا باید در پرانتز بگویم این است که با آن که وضع ژاپن از نظر اقتصادی خراب تر از دیگر کشورهای سرمایه داری است اما سطح مبارزه علیه سرمایه داری در آنجا از همه پایین تر است. و این نشان می دهد که خرابی اوضاع اقتصادی لزوماً به حدت مبارزه-ی طبقاتی نمی انجامد. البته در مورد خاص ژاپن باید به یک نکته-ی مهم توجه کنیم و آن این است که در ژاپن به رغم بدهی عظیم دولت، میزان بیکاری جوانان کمتر از این میزان در کشورهای سرمایه داری آمریکا و اروپا است، که نشان می دهد ژاپن تا کنون توانسته است از افزایش بیکاری جوانان به علت پیامدهای بحران جلوگیری کند. اما اولاً هیچ معلوم نیست که ژاپن بتواند این موفقیت خود را ادامه دهد یا دست کم حفظ کند و، ثانیاً، کاهش سالانه-ی یک سوم بودجه-ی رفاهی مردم - حتی اگر منجر به افزایش بیکاری جوانان نشود - به فقر بیشتر کارگران می انجامد و علی القاعده باید به مبارزه-ی طبقه-ی کارگر این کشور حدت بخشد. حال آن که تا کنون شاهد این امر نبوده ایم و به احتمال زیاد در آینده-ی نزدیک نیز نخواهیم بود. این را نیز بد نیست یادآوری کنم که مورد ژاپن علاوه بر این که ثابت می کند خرابی اوضاع اقتصادی لزوماً سطح مبارزه-ی طبقاتی را ارتقا نمی دهد، نشان می دهد که سطح بالای رشد نیروهای مولده نیز لزوماً به بالا رفتن سطح مبارزه-ی طبقاتی نمی انجامد. از پرانتز بیرون می آیم و به ادامه-ی بحث می پردازم. در سرمایه داری اروپا، وضع اقتصادی یونان از کشورهای دیگر بدتر است. بدهی این کشور در سال 2010، 147/3 درصد تولید ناخالص داخلی آن بوده که در 2011 به 165/6 درصد رسیده است. یونان نیز برای آن که این درصد را به 60 برساند باید تا سال 2026 سالانه حدود 18 درصد از بودجه رفاهی مردم را کاهش دهد. نگاهی به کشورهای نام برده در جدول های ضمیمه نشان می دهد که همه این کشورهای سرمایه داری به بحران دچارند و، به عبارت دیگر، بحران سرمایه داری بحرانی جهانی است و از همین رو راه حلی جهانی را می طلبد که، همان گونه که جنبش تصرف وال استریت اعلام کرده، چیزی جز انقلاب جهانی نمی تواند

2- آنچه در بالا مورد اشاره قرار گرفت ضدیت جنبش تصرف وال استریت با سرمایه داری را به مثابه مهم ترین نقطه-ی قوت آن نشان می دهد. یک نقطه قوت مهم دیگر این جنبش، رهایی آن از سلطه-ی احزاب و اتحادیه های کارگری سنتی است، که با عبارت «جنبش بدون رهبری» بیان شده است. بی گمان، هیچ جنبش ضدسرمایه داری نمی تواند بدون رهبری باشد. در همین جنبش تصرف وال استریت نیز بالاخره فعال ترین شرکت کنندگان و حاضران به

اتکای رابطه‌ی انداموارشان با بدنه‌ی جنبش نقش رهبری را ایفا می‌کنند. به این معنا، این جنبش نیز رهبری خود را دارد. منظور این جنبش از عبارت «بدون رهبری» بی‌شک تبری جستن از «رهبری» احزاب و اتحادیه هاست و، به نظر من، این جنبش کاملاً حق دارد که چنین کند. زیرا احزاب و اتحادیه‌ها جنبش‌های ضدسرمایه‌داری را به اسارت سکتاریسم و رفرمیسم درآورده‌اند و حق هم همین است که رهبری آن‌ها بر این جنبش‌ها مورد نقد و افشا و طرد قرار گیرد. مسئله‌ی اصلی و مهم برای احزاب چپ نه هدایت انقلاب اجتماعی طبقه‌ی کارگر برای الغای رابطه‌ی اجتماعی سرمایه از طریق استقرار و حاکمیت شوراهای ضدسرمایه‌داری بلکه دست‌یابی به قدرت سیاسی با تکیه بر مبارزه کارگران برای استقرار نوع دیگری از سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری دولتی بوده است. اتحادیه‌های کارگری نیز نه تنها نتوانستند مبارزه‌ی کارگران برای رفم در چهارچوب سرمایه‌داری را به سطح مبارزه علیه نظام مزدی ارتقا دهند بلکه خود به عامل اصلی برای سلطه‌ی رفرمیسم بر جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر تبدیل شدند و هم اکنون در وجه عمده‌ی خود به مثابه‌ی نهادهای سرمایه‌عمل می‌کنند و با تقلیل مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری کارگران به چانه‌زنی صرف و بس نازل بر سر دستمزد راه را برای بقا و تداوم نظام انسان ستیز سرمایه‌داری هموار می‌کنند. به این معنا، طرد این «رهبری» از جنبش ضدسرمایه‌داری تصرف وال استریت از نقاط قوت این جنبش

3- و سرانجام باید به یک واقعیت درس آموز این جنبش برای ما کارگران ایران به عنوان یک نقطه‌ی قوت دیگر آن اشاره کنم. اگر تا پیش از ظهور این جنبش، اپوزیسیون لیبرال در ایران می‌توانست دموکراسی لیبرالی غرب را همچون بهشت موعودی نشان دهد که گویا کارگران ایران باید برای رسیدن به آن مبارزه کنند اکنون دیگر این وارونه‌نمایی به سختی امکان پذیر است. اکنون دیگر سینه چاکان دموکراسی لیبرال نیز چاره‌ای ندارند جز این که به معضلاتی که نظام سرمایه‌داری برای بشریت به وجود آورده است اذعان و اعتراف کنند. آنان در این مورد دیگر نمی‌توانند خاک به چشم کارگران ایران بیاشند. تلاش آن‌ها هم اکنون صرف این امر می‌شود که به کارگران بگویند دنبال بدیل در فراسوی سرمایه‌داری نگردند و راه نجات خود را فقط و فقط در چهارچوب سرمایه‌داری و با انجام اصلاحات در این چهارچوب جست و جو کنند. آنان برای اثبات این مدعای خود بر شکست بدیل‌هایی که تا کنون در مقابل سرمایه‌داری قرار داده شده است (از جمله سرمایه‌داری دولتی تحت نام «سوسیالیسم» در شوراهایی چون شوروی، چین، کوبا، کره‌ی شمالی و نظایر آن‌ها) انگشت می‌گذارند. و واقعیت این است که این شکست کارگران جهان را چنان سرخورده کرده که جریان‌های سرمایه‌داری به ویژه لیبرال‌ها حالا حالاها می‌توانند برای اثبات ناممکنی بدیل در مقابل سرمایه‌داری بر آن تکیه کند و بدین سان بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر را به سوی خود بکشند. خطایی بزرگ است اگر فعالان کارگری ایران همان تجربه‌ی مهلک پیشین را تکرار کنند و در مقابل این ترفند وارونه‌پردازانه‌ی سرمایه‌داری لیبرال چیزی را که تحت عنوان «سوسیالیسم» و «کمونیسم» پیاده شده و به گونه‌ی مفتضحی شکست خورده است باز هم به مثابه بدیل سرمایه‌داری مطرح کنند. این امر نه تنها توهم کارگران به سرمایه‌داری لیبرال را از میان بر نمی‌دارد بلکه آنان را بیش از پیش به سوی لیبرال‌ها و رفرمیست‌ها می‌راند. وقت آن است که یک بار برای همیشه به رویکردی که از نظریه به سوی پراکسیس می‌رود پشت کنیم و برای طرح بدیل سرمایه‌داری از پراکسیس طبقه کارگر - و در این مورد معین از جنبش واقعی تصرف وال استریت - عزیمت کنیم و بدیل سرمایه‌داری را از دل چنین عزیمتی بیرون بکشیم، حتی اگر به بهای زیرسئوال رفتن آباتی باشد که نظریه‌ی کارل مارکس را به قالب ایدئولوژی مقدس و لایتغیر «مارکسیسم» درآورده است. بدیل سرمایه‌داری بدون شک سوسیالیسم است، اما سوسیالیسم نه به مثابه‌ی نظامی اقتصادی-اجتماعی و سیاسی که اصول آن از قبل تعیین شده است و اکنون باید در واقعیت پیاده شود بلکه به عنوان جنبش واقعی و زنده‌ی طبقه‌ی کارگر که نظریه‌ی و اصول خود را در طول زمان از دل خود بیرون می‌دهد و مدام آن‌ها را در جریان مبارزه با سرمایه‌داری تصحیح و تکمیل می‌کند، حتی اگر مستلزم نقد دیدگاه‌های مارکس باشد، چه رسد به دیگر نظریه پردازان سوسیالیسم.

نقاط	ضعف	جنبش	تصرف	وال	استریت:
1- این جنبش هنوز یک جنبش متشکل و خودآگاه و پیوندخورده با جنبش کارگران شاغل در قالب شوراهای ضدسرمایه‌داری و سراسری نیست و، به همین دلیل توان و رزمندگی لازم برای به زانو درآوردن سرمایه‌داری و دولت آن را ندارد. لازم‌ی پیروزی طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی طبقاتی برخوردار از نیرو و زور لازم برای شکست دادن طبقه‌ی حافظ نظم موجود است. تجمع و تحصن صرف در پارک‌ها و خیابان‌ها و میدان‌ها هرچند لازم است اما فشار چندانی بر طبقه سرمایه‌دار و دولت آن وارد نمی‌کند. طبقه کارگر علاوه بر خیابان‌ها و میدان‌ها باید گلو و مجرای تنفس سرمایه‌را ببندد. گلو و مجرای تنفس سرمایه آنجاست که ارزش اضافی تولید می‌شود، یعنی محل‌های تولید و کار. طبقه کارگر باید بکوشد که نظام سرمایه‌داری را در اینجاها زمین گیر کند. فعالان جنبش تصرف وال استریت علاوه بر تجمع و تحصن در پارک‌ها و سالن‌ها و خیابان‌ها باید در مقابل مراکز بزرگ کارگری مجتمع شوند و با مبارزه‌ی کارگران شاغل - که به علت اشتغال به کار نمی‌توانند در تجمع‌های این جنبش حضور مرتب و مداوم داشته باشند - پیوند بخورند و بدین سان این جنبش توانمندی لازم را برای اعمال فشار بر سرمایه‌داران و دولت به دست آورد.					

2- جنبش تصرف وال استریت هنوز سرمایه را نه یک رابطه-ی اجتماعی بلکه یک قدرت صرفاً مالی و متمرکز در بانک ها می داند. وال استریت از دل رابطه-ی اجتماعی موجود بین انسان ها برخاسته است، رابطه ای که یک سوی آن را صاحبان وسایل تولید و توزیع و مبادله و سوی دیگرش را اکثریت عظیمی از انسان ها تشکیل می دهد که برای زنده ماندن هیچ راهی جز فروش نیروی کار خود به همان اقلیت پس ناچیز مالک وسایل تولید و توزیع و مبادله ندارند. بحران کنونی جوامع سرمایه داری بحرانی برخاسته از دل این رابطه است و فقط بحران سرمایه-ی مالی نیست. آنچه رسانه ها و نظریه پردازان و تحلیل گران دنیای سرمایه داری از آن به عنوان «بحران سرمایه-ی مالی» سخن می گویند چیزی نیست جز نمود بحران سرمایه به طور کلی. بنابراین، مبارزه با سرمایه-ی مالی و سیاستمداران اگر به سطح مبارزه با رابطه-ی اجتماعی سرمایه یعنی رابطه ی خرید و فروش نیروی کار برای تولید ارزش اضافی ارتقا نیابد نه تنها نمی تواند همان سرمایه-ی مالی را نیز تضعیف کند بلکه ممکن است به بسترسلطه و حاکمیت بخش هایی از طبقه-ی سرمایه دار تبدیل شود که از زاویه-ی منافع بخش های دیگر سرمایه با سرمایه-ی مالی مخالف اند و می کوشند با سوار شدن بر امواج مبارزه-ی طبقه-ی کارگر به اهداف خود برسند.

3- جنبش تصرف وال استریت هنوز نسبت به دولت سرمایه متوهم است. این جنبش به جای دولت نماینده و مدافع نظام سرمایه داری صرفاً از «سیاستمداران» سخن می گوید. تقلیل ماشین دولتی سرمایه داری که در تمام زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و نظامی رابطه-ی خرید و فروش نیروی کار را مدیریت می کند به عده ای «سیاستمدار»، یک نقطه-ی ضعف اساسی جنبش تصرف وال استریت است که اگر برطرف نشود جا را برای تبدیل این جنبش به زائده-ی سیاسی دولت سرمایه داری باز می گذارد.

4- جنبش تصرف وال استریت فاقد یک منشور مطالبات پایه ای یا حداقلی است. ضدیت این جنبش با سرمایه داری اقتضا می کند که توان مادی و فکری آن در همان چهارچوب سرمایه داری افزایش یابد، و این امر مستلزم مبارزه برای مطالباتی از سرمایه داران و دولت است که تحقق آن ها افزایش توان جنبش را تضمین کند. جنبش باید بحث درباره این مطالبات را دامن زند و آن ها را در یک منشور به پرچم مبارزه-ی حداقلی خود تبدیل کند.

جنبش تصرف وال استریت به خود این جنبش بستگی دارد. بسته به آن که این جنبش به سوی تقویت نقاط قوت و تضعیف نقاط ضعف خود پیش می رود یا نه مسیرهای متفاوتی در انتظار آن خواهد بود. در این جنبش از فعالان احزاب چپ و اتحادیه ها گرفته تا لیبرال ها و طرفداران حزب دموکرات و حتی هواداران تی پارتی و حزب جمهوری خواه حضور دارند. هرکدام از این جریان های سیاسی به ویژه احزاب حاکم بر سرمایه داری آمریکا ممکن است بر این جنبش سوار شوند و آن را به طرف خود ببرند. باید دید که آیا این جنبش می تواند با تقویت نقاط قوت و تضعیف نقاط ضعف خویش استقلال خود را در مبارزه با سرمایه داری حفظ کند و با تکیه بر وسیع ترین توده های طبقه-ی کارگر و تشکل شورایی آن ها و بدون سواری دادن به هیچ حزب و دار و دسته ای قدرت سیاسی را به دست آورد و به سوی الغای رابطه-ی خرید و فروش نیروی کار پیش رود یا نه. این را آینده معلوم خواهد کرد.

پیشنهادی:

- 1- تجمع و تحصن در مقابل مراکز کارگری بزرگ به جای پارک و خیابان با چشم انداز برقراری پیوند با جنبش کارگران شاغل و هدف زمینه سازی برای اعتصاب های سراسری طبقه-ی کارگر.
- 2- تظاهرات و راه پیمایی و حرکت منظم، مثلاً ماهی یک بار، در مراکز شهرها و از یک شهر به شهر دیگر با هدف جلوگیری از ریزش نیرو، گسترش رابطه با مردمی که به علت امرار معاش و مشکلات دیگر نمی توانند به طور مرتب و مداوم در تجمع ها و تحصن ها شرکت کنند، و سرانجام تدارک اعتصاب عمومی سراسری.
- 3- متشکل شدن در شوراهای ضدسرمایه داری با دورنمای کسب قدرت سیاسی و اداره-ی جامعه با هدف الغای رابطه-ی خرید و فروش نیروی کار.
- 4- حرکت به سوی دستیابی به یک آلترناتیو اجتماعی-اقتصادی و سیاسی در مقابل سرمایه داری از درون خود جنبش و با تکیه بر ملزومات آن همراه با نقد و بررسی تجربیات تاریخی جنبش ها و انقلاب های ضدسرمایه داری پیشین.
- 5- دو راهکار اخیر مستلزم افزایش توان مادی و فکری جنبش است که نخستین گام آن تدوین منشور مطالبات پایه ای یا حداقلی جنبش است.
- 6- لزوم درس آموزی و در همان حال حمایت طبقه-ی کارگر ایران از جنبش تصرف وال استریت.

• دیدگاه ها نوشتن دیدگاه

• دسته ها [Uncategorized](#)

جرات اندیشیدن به خود دهیم!

این سخن، که اصل آن به زبان لاتین است (Sapere aude!)، از هوراس شاعر بزرگ رومی پیش از میلاد است. اما کسی که آن را پرآوازه کرد و در واقع به شعار جنبش روشنگری (Enlightenment) تبدیل نمود، کانت فیلسوف بزرگ آلمانی بود. در سال ۱۷۸۳، کشیشی آلمانی مقاله ای در مخالفت با «ازدواج عرفی» و دفاع از «ازدواج شرعی» منتشر کرد و در آن، ضمن حمله به جنبش روشنگری - که از جمله در مخالفت با خرافه پرستی کلیسایی و به طور کلی تاریک اندیشی دینی پا گرفته بود - این پرسش را مطرح کرد که «به راستی روشنگری چیست؟». در پاسخ به این پرسش، تنی چند از متفکران آن زمان آلمان از جمله مندلسون، لسینگ، هردر، شیلر، هامان، ویلاند و... مقالاتی نوشتند و نظر خود را درباره روشنگری بیان کردند. اما پاسخ کانت به این پرسش در سال ۱۷۸۴ - که چند سالی پیش به انقلاب کبیر فرانسه باقی نمانده بود - از همه معروف تر شد، آن هم به این دلیل مهم که ویژگی جنبش روشنگری را همانا خروج انسان از حالت صغارت فکری و بی نیازی اش از قیم برای اندیشیدن و، به کلام خود او، «دلیری در به کارگرفتن اندیشه خود بدون هدایت دیگری» اعلام کرد. چنین بود که کانت مضمون مورد نظر خود را در سخن فوق از هوراس خلاصه کرد: جرأت اندیشیدن به خود دهید!

کانت البته در مقاله خود صغارت فکری «بخش بزرگی از آدمیان» و آویزان شدن آنان به قیم های فکری را صرفاً به «کمبود اراده» و «تن آسایی» و «ترس» از طرح اندیشه های نو نسبت می دهد. اما، چنان که متفکران پس از کانت و در رأس همه آنان مارکس نشان دادند، تنبلی فکری و ترس از طرح اندیشه های نو خود معلول عوامل دیگری است که کانت به لحاظ تاریخی قادر به نشان دادن آن ها نبود. انسانی که هیچ گاه امکان اندیشه ورزی و به کارگرفتن فکر خود را نیافته زیرا از وقتی پا به این دنیا گذاشته مهر انجام یک کار خاص دستی برای امرار معاش بر پیشانی اش خورده است، چگونه می تواند دچار تنبلی فکری و ترس از اندیشیدن نشود؟ پس، علت واقعی و مادی فقدان دلیری در اندیشیدن و آویزان شدن فکری اکثریت انسان ها به شماری اندک از آدمیان تقسیم ناعادلانه کار فکری و دستی و بیگانگی انسان با نیروهای خویش از جمله نیروی اندیشه است که ویژگی همه جوامع طبقاتی از جمله جامعه سرمایه داری است، و تا زمانی که جامعه طبقاتی وجود دارد ترس و تنبلی فکری انسان نیز از میان نخواهد رفت. با این همه، همان مارکس که این چنین بر نقش عامل مادی در صغارت فکری انسان انگشت می گذاشت و بدین سان از ایده گرایانی چون کانت فاصله می گرفت و به ماده گرایانی چون فویرباخ نزدیک می شد، به همان اندازه بر نقش انسان به عنوان سوژه فعال و بارآده در دگرگونی و تغییر این عامل مادی تأکید می کرد و با طرح این نکته که «آموزنده» (یعنی محیط مادی) خود نیاز به آموزش دارد از «ماده گرایی تنبلی» اندیشه ورزانی چون فویرباخ فاصله می گرفت و به «ایده گرایی زرننگ» متفکرانی چون کانت نزدیک می شد.

حقیقت آن است که تا سرمایه داری وجود دارد ترس و تنبلی فکری انسان نیز از میان نخواهد رفت. اما از این حقیقت نمی توان و نباید نتیجه گرفت که گویا سرمایه داری و بدین سان ترس و تنبلی فکری انسان خود به خود و به گونه ای جبری از میان می رود. این امر نیاز به فعالیت ما کارگران دارد. یک زمینه مهم این فعالیت البته متشکل شدن ما به صورت طبقه در شوراهای ضدسرمایه داری با هدف نهایی از میان برداشتن ام الخبائث جامعه سرمایه داری یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. اما زمینه مهم دیگری که متأسفانه ما از آن غفلت کرده ایم مبارزه با فرهنگی است که جامعه سرمایه داری ایران بر ما کارگران تحمیل کرده است. البته آن بخش از جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر ایران که از زنان کارگر تشکیل شده است از مبارزه فرهنگی غافل نبوده و از این نظر از دیگر بخش های این جنبش جلوتر است، زیرا در عین آن که پایان یافتن ستم جنسی بر زنان را در گرو الغای سرمایه داری می داند مبارزه با فرهنگ مردسالاری را منوط و مشروط به این امر نکرده است. می توان و باید مبارزه با فرهنگ تنبلی فکری و ترس از فکرکردن و کمبود اراده را نیز به الغای سرمایه موکول نکرد. اینجاست که سخن کانت و شعار جنبش روشنگری در مورد ما کارگران ایران مصداق پیدا می کند. البته فقط ترس از فکر کردن و تنبلی فکری و کمبود اراده نیست که باید در لبه تیز نقد ما قرار گیرد. مظاهر فرهنگی بسیاری وجود دارند که از این ترس و تنبلی و کمبود اراده به مراتب واپس مانده تر و ارتجاعی ترند و باید هرچه قاطع تر و بیرحمانه تر مورد نقد قرار گیرند. دورویی و ریاکاری از جمله این مظاهر است که به ویژه در میان بسیاری از کارگران دارای خاستگاه سنتی موج می زند. بررسی این مظاهر منحط فرهنگی طبقه سرمایه دار ایران و رسوخ آن ها در میان کارگران را به آینده می سپاریم و در اینجا ضمن تأکید بر ضرورت مبارزه فعال و ارادی با ترس از فکرکردن و آویزان شدن به دیگران و اجازه دادن به آن ها که به جای ما فکر کنند، سخن خود را با طرح شعار زیر به پایان می بریم:

کارگران!

اگر می خواهیم در مبارزه با سرمایه داری روی پای خود بایستیم و سیاهی لشکر و گوشت دم توپ این و آن نشویم، جرأت اندیشیدن به خود دهیم!

کمیتة هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری
13 مرداد ۱۳۹۱

تأملی در باب بیگانگی کارگران با نیروی خویش

12 ژوئیه

البته حرف‌هایی چون «همه روزها روز کارگر است»، «تمام ذرات عالم کارگرند»، «دست پینه‌بسته کارگر را باید بوسید»، «مزد کارگر را تا عرق‌اش خشک نشده باید پرداخت» و افاضات دیگری از این دست همه با هدف شیره مالیدن بر سر کارگران بیان می‌شود و می‌شود. اما در عین حال تردید نیز نمی‌توان کرد که این سخنان نوعی اعتراف به نیروی تعیین‌کننده طبقه کارگر در عرصه مبارزه سیاسی بوده و هست. برای مثال، بسیاری از جملات بالا در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ بیان شد، آن گاه که جمهوری اسلامی به کارگران به ویژه کارگران نفت نیاز داشت تا به قول معروف شیر نفت را بر روی امپریالیست‌ها و رژیم دست‌نشانده‌شان ببندند، یا هنگامی که آن رژیم ساقط شد و فریب کارگران از طریق تعریف و تمجید برای به تمکین‌کشاندن آن‌ها لازم آمد.

اما نکته قابل توجه این است که اگر آن زمان اعتراف به نیروی تعیین‌کننده طبقه کارگر در مقطع یک انقلاب بالفعل به زبان آورده می‌شد، امروزه و در سال‌های اخیر اعتراف‌کنندگان به پیشواز رفته‌اند و حتی بی آن که پای هیچ انقلابی در میان باشد به نقش مهم کارگران در مبارزه سیاسی اذعان می‌کنند. VOA و BBC و «رادیو فردا» با فعالان کارگری مصاحبه می‌کنند و برنامه‌های منظم «کارگری» ترتیب می‌دهند. «شاهزاده رضا پهلوی»، آن گاه که نیروهای اجتماعی دخیل در تغییر حاکمیت کنونی را نام می‌برد، کارگران را در رأس این نیروها قرار می‌دهد. اپوزیسیون احزاب سیاسی راست، اعم از سلطنت طلب و ملی و جمهوری‌خواه و اصلاح طلب و ملی-مذهبی، در مبارزه خود با جمهوری اسلامی برای کارگران حساب ویژه باز می‌کنند. سازمان مجاهدین خلق برای کارگران اشک تمساح می‌ریزد. احزاب سیاسی چپ نیز مطابق معمول طبقه کارگر را حیاط خلوت خصوصی خود می‌دانند و همچنان در وصف یال و کوپال کارگران بیانیه و مقاله صادر می‌کنند و یا دم در اتحادیه‌های کارگری اروپا صف می‌بندند تا از آن‌ها برای «حمایت» از کارگران ایران امضا بگیرند.

این‌ها همه نشان می‌دهد که کل اپوزیسیون خیلی خوب می‌داند که نیروی اجتماعی تعیین‌کننده و عنصر اصلی تغییر در صحنه سیاست ایران طبقه کارگر است و هیچ شخصیت و هیچ حزبی بدون تکیه بر این نیروی اجتماعی عظیم نمی‌تواند به قدرت سیاسی دست پیدا کند. اما آیا خود کارگران نیز درباره خود این گونه فکر می‌کنند؟ ابدأ! طنز ماجرا، و طنز کاملاً تلخ، این است که بیشتر کارگران نه تنها چنین تصویری درباره خود ندارند بلکه انتظار می‌کشند قدرت‌های خارجی آن‌ها را نجات دهند و اقلیتی هم جریان‌های سیاسی اپوزیسیون را منجی خود می‌دانند، و به هرحال به ندرت به رهایی از چنگ سرمایه داری با اتکا به نیروی سازمان‌یافته و خودآگاه خویش باور دارند! فتأمل!

زیرکی را گفتم این احوال بین! خندید و گفت:

صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی!

محسن حکیمی

۱۳۹۱/۴/۳۱

تشدید بحران در خودروسازی‌ها

15 ژوئیه

انجمن خودروسازان ایران اعلام کرده است که تولید خودرو در سه ماهه اول سال جاری نسبت به مدت مشابه در سال گذشته ۴۰ درصد کاهش یافته است. بنا به آمار این انجمن، تولید مینی بوس از اول سال جاری بیش از 97 درصد و اتوبوس بیش از ۷۰ درصد کاهش یافته است. تولید سواری و کامیون نیز به ترتیب بیش از ۳۷ درصد و ۲۵ درصد کاهش یافته است.

شواهد نشان می دهد که تولید خودرو در ایران به اوج بحران خود نزدیک می شود. این بحران و کاهش شدید تولید، که بیشتر به خاطر نبود قطعات در سالن های مونتاژ است، اخراج کارگران را نیز در پی دارد و دسته دسته کارگران صنایع خودروسازی به خیل بیکاران دیگر افزوده می شوند. در شرکت ایران خودرو، دو شیفت تولید خودرو پژو ۲۰۶ تعطیل شده است. در شرکت سایپا تولید به حداکثر ۳۰ درصد سال قبل رسیده است. در شرکت سایپا هر روز یک شیفت به شکل گردان تعطیل است. بیشتر کارگران پیمانکاری از سایپا اخراج شده اند و دو شیفت حاضر در محل کار خود نیز بیش از ۴۰ درصد فعال نیستند. در شرکت پارمیدا در سمنان، که سازنده قطعات پلاستیکی خودرو است، بخشی از کارگران اخراج شده اند. شرکت حدید مبتکران، سازنده صندلی خودرو، از ۴۰۰ نفر کارگر خود حدود ۸۰۰ نفر را اخراج کرده است. شرکت پیمانکاری پوپک سفید که کارگران آن خودروهای تولیدی پارس خودرو را به پارکینگ منتقل می کردند تمامی ۱۵۰ نفر نیروی خود را اخراج کرد. شرکت ارفع در پارس خودرو که کارگران آن در ایستگاه نصب شیشه پراید کار می کنند ۵۰ درصد از ۸۰ نفر نیروی خود را اخراج کرده است. سالن های رنگ و مونتاژ بدنه در پارس خودرو در بیشتر مواقع تعطیل هستند. سالن مونتاژ پراید (۳۵ دستگاه) در بیشتر ساعات کاری به خاطر نبود قطعات تعطیل است. سالن ال ۹۰ و وضعیت بهتری از دو سالن ذکر شده ندارد. در شرکت ایران خودرو دیزل که تا سال گذشته در سه شیفت حدود ۱۲۰ دستگاه کامیون های مختلف تولید می شد در حال حاضر ۲۰ تا ۲۵ دستگاه کامیون بنز با گیربکس چینی تولید می شود. در شرکت های خودروسازی، بخصوص گروه سایپا، دریافتی کارگران بیش از 40 درصد نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. آکورد (پاداش افزایش تولید کارگران حدود ۸۰ درصد کمتر شده و اضافه کاری ها تقریباً از میان برداشته شده است. اهدایی ماهیانه شامل ۵ کیلو برنج و ۵ کیلو مرغ و هرسه ماه یکبار ۱۰ کیلو گوشت گوساله یا گوسفند قطع شده است. حق شب کاری نیز به طور کامل پرداخت نمی شود.

کارگران صنایع خودروسازی

25 تیر ۱۳۹۱

منبع: کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

derabaa.wordpress.com

khbitkzs@gmail.com

- دیدگاه ها نوشتن دیدگاه
- دسته ها [Uncategorized](#)

کارگران باید به حکم زندان و محرومیت رضا شهابی اعتراض کنند

4زویه

آن زمان که نعره های مستضعف پناهی جمهوری اسلامی گوش فلک را کرده بود و بخش های وسیعی از کارگران به این رژیم سخت توهم داشتند، توضیح این نکته برای توده های کارگر دشوار بود که سرمایه داری به هر حال سرمایه داری است و اسلامی و غیراسلامی آن ضدکارگر و ضد مستضعف است. اما اکنون که همان توده های کارگر از یک سو به عینه می بینند که سرمایه داران و مدیران دولتی با اختلاس و بی اختلاس پول روی پول می گذارند و روز به روز چاق و چله تر می شوند و، از سوی دیگر، می شنوند یا می بینند که رضا شهابی، کارگر شرکت واحد، فقط و فقط به علت اقدام به ایجاد تشکل کارگری به ۶ سال زندان و ۵ سال محرومیت از فعالیت سندیکایی و پرداخت ۷ میلیون تومان جریمه محکوم می شود، یا می شنوند که ده ها فعال کارگری در کرج به عنوان «اراندل و اوباش» و «تروریست و خرابکار» مورد هجوم وحشیانه نیروهای سرکوبگر قرار می گیرند، کوچک ترین تردیدی برای شان باقی نمی ماند که جمهوری اسلامی حکومت سرمایه و سرکوب عریان کارگران است. اما این کافی نیست. می توان انتظار داشت و باید امیدوار بود که این توده های کارگر اکنون از آنچه زمانی درباره جمهوری اسلامی سرمایه فکر می کرده اند

احساس شرم کنند، احساسی که بی شک انسانی و انقلابی است و کمترین معنای آن محکومیت احکامی نظیر حکم زندان و محرومیت رضا شهبازی و به طور کلی اعتراض به سرکوب و دستگیری و زندانی کردن فعالان کارگری است.

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

۱۴ تیر ۱۳۹۱

derabaa.wordpress.com

khbitkzs@gmail.com

- دیدگاه‌ها [نوشتن دیدگاه](#)
- دسته‌ها [Uncategorized](#)

[در باره «درابا»](#)

[30 ژوئن](#)

وبلاگ درابا با نشانی زیر به عنوان رسانه «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» فعالیت خواهد کرد. درابا (derabaa) نام برده سیاه پوستی بود که حافظان نظام برده سالار روم او و اسپارتاکوس را به جان هم انداختند که خون یکدیگر را بریزند تا آنان لذت ببرند و تفریح کنند. درابا با آن که اسپارتاکوس را شکست داد و به خاک افکند اما او را نکشت و در عوض نیزه اش را به سوی جایگاه نمایندگان امپراتوری روم پرتاب کرد و خود نیز به سوی آنان هجوم برد. اما پیش از آن که دست اش به آن ها برسد به دست نگهبانان کشته شد. جسد درابا را برای مرعوب ساختن بردگان تا مدت ها آویزان نگه داشتند. بدین سان، اسپارتاکوس جان و طبعاً رهبری خود بر جنبش بردگان را مدیون حرکت درابا شد. با آن که در جامعه مدرن سرمایه داری مفهوم رهبری به سوی نمایندگی منتخب سیر کرده است، اما حتی نمایندگی منتخب نیز حاوی این مفهوم است که توده های کارگر تصمیم گیری در مورد سرنوشت خود در زمینه های مختلف را به شماری پس محدود از نخبگان می سپارند و به هر دلیل خود را فاقد توانایی های لازم برای این امر می دانند. به این معنا، درابا را می توان نماد جنبش نیرومند توده های گمنام کارگری دانست که موجودیت نمایندگان و رهبران سرشناس این جنبش مدیون مبارزه آنان است و تنها راه رهایی شان از چنگ سرمایه نه دنباله روی از این نمایندگان و رهبران بلکه تکیه به نیروی خودآگاه، سازمان یافته و شورایی خویش است. بی تردید، تا زمانی که بیگانگی توده های کارگر از میان نرفته است و آنان به انسان های آزاد بدل نشده اند، وجود نمایندگی – اگر نگوییم رهبری – در درون طبقه کارگر امری اجتناب ناپذیر است. اما توده های کارگر می توانند و باید از طریق ساز و کار شوراها بر همین نمایندگی اجتناب ناپذیر نظارت کنند. در غیر این صورت، نمایندگان و رهبران به راحتی می توانند مبارزه ضدسرمایه داری توده های کارگر را به مجراهای سرمایه دارانه بکشانند. وبلاگ درابا با این نگاه و رویکرد جنبشی و شورایی و با هدف پرورش اتکا به خود و خودباوری هرچه بیشتر در میان توده های کارگر منتشر می شود.

derabaa.wordpress.com

khbitkzs@gmail.com

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری

11/4/1391